

مصاحبه با آقای حسین شاه‌حسینی

راجع به مرحوم آیت‌الله حسین لنگرانی

(بخش دوم و پایانی)



... در عین حال که آشیخ حسین لنگرانی مستقیماً توانست در مسئله نفت دخالت بکند، ولی به طور غیر مستقیم خیلی خدمت کرد. خود من بدفعات ناظر بودم از طریق دکتر کریم سنجایی که با مرحوم لنگرانی دوستی و ارتباط دیرینه داشت - پیامهایی به مرحوم دکتر مصدق می‌داد و دکتر مصدق نیز متقابلاً پیامهایی توسط سنجایی برای شیخ ارسال می‌کرد.

□ این پیامها پیش از نخست‌وزیری دکتر مصدق بود، یا بعد از آن؟

- بعد از نخست‌وزیری، در مرحله‌ای، این ارتباط بود. بعضی مواقع که ما با دکتر سنجایی راجع به آشیخ حسین لنگرانی صحبت می‌کردیم، دکتر می‌گفت: آقا، او یک آدم مسلمان سیاسی است؛ متنها جامعه نمی‌تواند آخوند سیاسی را هضم کند، ولی ماها می‌توانیم هضمش بکنیم. چون جامعه از آخوند، سیاست نمی‌خواهد. خیال می‌کند فقط باید حمد و سوره بخواند! لذا وقتی می‌بیند آشیخ حسین لنگرانی، هم درباره سیاست خارجی حرف می‌زند و هم درباره سیاست داخلی نظر می‌دهد، خیال می‌کند که این آشیخ حسین لنگرانی با سیاستهای خارجی مرتبط است که این حرفها را می‌زند! نمی‌خواهند قبول بکنند که یک آخوند و یک معمم یک روحانی هم بتواند

در مسائل سیاسی، تجزیه و تحلیل داشته باشد و فقط انتظار دارند در مسائل فقهی اظهار نظر بکنند. وقتی می‌بینند در مسائل سیاسی اظهار نظر می‌کند زود متهمش می‌کنند و می‌گویند این، مرتبط است؛ و این ارتباط را آن‌چنان گسترش می‌دهند که او را از حیز انتفاع سیاسی می‌اندازند و سیاستهای خارجی هم در این مورد بیکار نمی‌مانند. مثلاً توده‌ای‌ها با او مخالف بودند، به دلیل اینکه می‌خواستند بگویند مذهب مخدّر است و بهیچوجه نباید در سیاست دخالت کند. عوامل و ایادی انگلستان هم با شیخ مخالف بودند، زیرا از مذهبها لطمه خورده بودند. در نتیجه، خارجیها و عمال داخلیشان نمی‌خواستند مذهبپون و شخص آشیخ حسین لنکرانی در صحنه حاضر باشند. لذا به این شکل متهمشان می‌کردند.

آشیخ حسین با مرحوم آسیدابوالقاسم کاشانی روابط بسیار دقیقی داشت و مبارزات ضد استعماری و ضد استبدادی آسیدابوالقاسم کاشانی را چه در انتخابات دوره چهاردهم و پانزدهم و چه در مجالس شانزدهم و هفدهم تأیید می‌کرد. زمانی که بین مرحوم آسیدابوالقاسم کاشانی و مرحوم دکتر مصدق به عقیده من یک اختلاف سلیقه نه اختلاف راه - پیدا شده بود، مرحوم آقای لنکرانی معتقد بود که این اختلاف ناشی از توطئه‌هایی است که به وسیله آقای دکتر بقایی انجام می‌شود. آقای لنکرانی بر این باور بود که، آیت‌الله کاشانی یک مرد شجاع مبارز سیاسی مذهبی است، ولی در کار سیاسی، رویهمرفته آن کیاست و پختگی لازم را ندارد و آدم دیپلمات و کیاسی نیست، و چون آدم شجاعی است آقای دکتر بقایی از شجاعت ایشان بهره‌برداری نموده و به این شکل در صدد ایجاد اختلاف بین او و مصدق است. خیلی هم افسوس می‌خورد و می‌گفت: ما سالیان سال کوشش می‌کردیم دست انگلستان را از این مملکت جدا بکنیم. بالأخره با این نهضت و حرکت، بخشی از این مقصود انجام گرفت ولی اینها نگذاشتند که ملت ایران به طور کامل به مقصد برسد. حتی بعد از اینکه دکتر مصدق را دستگیر کرده و به محاکمه او پرداختند، روزی من به خدمت آقای لنکرانی رسیدم تا پیام آیت‌الله حاج سیدرضا زنجانی را به ایشان ابلاغ کنم. پیام مرحوم زنجانی را که به ایشان رساندم، شروع کردند به گریستن و گفتند: چه کنم که دیگر حالا دستم..

□ این قصه در چه سالی بود؟

● تقریباً در همان زمان محاکمه دکتر مصدق بود و هنوز دادگاه نظامی رأی قطعی به محکومیت وی نداده بود.

□ یعنی همان سال ۱۳۳۲ بود؟

● در دوران نهضت مقاومت ملی بود. سال ۱۳۳۳ بود که من برای ابلاغ پیام آیت‌الله زنجانی نزد آشیخ حسین لنکرانی رفتم. پیام این بود که: آقا، ما با همکاری آقایان شهیدزاده و حسن صدر، مشغول تهیه دفاعیات دکتر مصدق هستیم (شهیدزاده و نیز حسن صدر، مدیر روزنامه قیام ایران، هر دو از وکلای میرزا و درجه یک دادگستری وقت بودند). با اطلاعاتی که دارم و مسائل از این طرف و آن طرف بسیار زیاد است، شما می‌توانید به آن فرد مورد نظر بگویید خشونت نکنند، خشونت به نفع مملکت نیست. بعدها فهمیدم که مقصودش شاه بوده است. مراد آیت‌الله زنجانی این بود که، مرحوم لنکرانی برای تعدیل حکم دادگاه درباره دکتر مصدق، توصیه‌ای به شاه بکند. مورد دیگر، زمانی بود که، یک روحانی درباری را در زندان نزد دکتر مصدق برده و وادار ساخته بودند با توهین به دکتر، موجبات آزار روحی او را فراهم آورد.

□ اسمش خاطر تان نیست؟

● ظاهراً نامش مقدس‌زاده و آذری‌زبان بود. که ظاهراً نسبت به مرحوم لنکرانی اظهار ارادت می‌کرد ولی باطناً از سوی دستگاه، مراقب ایشان بود و کارهای ایشان را به رژیم گزارش می‌کرد. مرحوم حاج سیدرضا زنجانی به من گفت: شما به آقای لنکرانی بگویید آیا این آدم را می‌شناسد؟ من به آقای لنکرانی ماجرا را عرض کردم. ایشان گفت: بله، او را می‌شناسم. او مأمور رکن ۲ می‌باشد و به خانه من هم می‌آید و مأمور است که از اینجا گزارش ببرد. ولی به آقا بگو: «این دفعه که اینجا آمد، به یک شکلی به او خواهم گفت که این کارها را نکند».

چندی از این ماجرا گذشت تا اینکه روزی خدمت آشیخ حسین لنکرانی رسیدم، دیدم یک آدم قد کوتاه ترک زبان ملبوس به لباس روحانیت وارد منزل آقای لنکرانی شد. مرحوم لنکرانی هم که می‌دانید، هر وقت می‌خواست حرفی را نزنند، هم پُرستاش درد می‌گرفت و هم ادرارش می‌گرفت! پس از ورود شخص مزبور، آقای لنکرانی برخاست و به بهانه اینکه می‌خواهد برود اطاق دیگر تطهیر کند، به من گفت: شاه‌حسینی بیا! وقتی نزد او به آن اطاق رفتم، گفت: این فرد، همان کسی است که آقای زنجانی گفته است. حالا ببینم چه می‌شود کرد؟

ایشان رفتند به اصطلاح تطهیرشان را انجام دادند و برگشتند و پهلوی او نشستند و شروع کردند به تعریف کردن از دکتر مصدق؛ که آقا، او خدمت کرده به مملکت و... و آدم حق ندارد به او جسارت کند. اعلیحضرت هم اگر نسبت به ایشان موضع منفی دارند به اقتضای سیاست خارجی است و گرنه به هیچ وجه من‌الوجه قصد ندارند که خدمتگزاران مملکت را ضایع بکنند. ما هم باید مواظب باشیم که ایذا و اذیت نکنیم.

اگر به آدم دستور هم دادند، آدم می‌تواند عملی بکند که خلاف شرع هم نباشد، ولی این نیست که آدم برود ایذا و اذیت بکند.
 عملاً من می‌دیدم که مرحوم لنکرانی نسبت به دکتر مصدق این‌گونه عمل می‌کرد. علاوه بر این، نسبت به آقای داریوش فروهر نیز اظهار علاقه می‌کرد و می‌گفت: او، آدم وطن‌دوستی است.

□ از همان موقع؟

● از همان موقع. می‌گفت: این آدم وطن‌دوستی است، متها جوانی است که سیلی استاد را نخورده؛ اگر سیلی بخورد بهتر از این می‌شود؛ عمل می‌آید. و چون وطن‌دوست است اگر کنار دکتر مصدق باشد، نه خودش ضرر می‌کند نه دکتر مصدق. زیرا در بعضی از مواقع که استعمار و ایادی آن می‌گویند: «آقا، فلان قسمت ایران، باید تجزیه و مستقل شود»، ایشان هم می‌تواند در برابر آنها بگوید: «آقا، هفده شهر قفقاز را هم باید به ما بدهید!». از این جهت که می‌تواند حالت موازنه داشته باشد، خیلی خوب است؛ بگذارید باشد. پدرش: سرهنگ صادق خان فروهر را هم من می‌شناختم؛ معروف بود به صادق درویش. آن صادق درویش هم آدم وطن‌دوستی بود که با صمصام‌السلطنه بختیاری و اینها در جریان مشروطیت در اصفهان همکاری می‌کرد.

□ اصلیت فروهر کجایی است؟

مادرش اصفهانی است.

□ ایشان با آن فروهرها که به وزارت رسیدند، نسبتی نداشت؟

● خیر، هیچ نسبتی نداشت. از این جهت، بر خلاف تصور بعضیها، آشیخ حسین لنکرانی بسیار وطن‌دوست بود؛ بسیار وطن‌دوست. حتی بارها به ما می‌فرمودند که: اگر خارجی یک وجب - در این موقع از روی تاختش بلند شده دولاً می‌شد و می‌گفت - یک مشت، یک مشت از این خاک وطن مرا بخواهد بگیرد، من نمی‌توانم بدهم، من نمی‌دهم. به این بیان می‌فرمود: من از مهریه مادرم می‌توانم بگذرم، ارثیه پدرم را می‌توانم ببخشم، ولی خاک وطن که مال من نیست، تا بدهم! من برای این یک مشت خاک هم می‌دوم، برای یک ذره‌اش هم می‌دوم. یادتان باشد این یک مشت را هم از دست ندهید. می‌آیید پهلوی زن و بچه‌تان می‌نشینید، می‌گویید ما این قدر بی‌عرضه بودیم که یک مشت خاک را از دست دادیم؟! پس دیگر شماها به درد چه می‌خورید!؟



تهیون - طبیبان و پزشکانی که آینه‌ها به روی دست راست‌کننده اول ملایه ۱۳۷۲

Handwritten signature

طبرستان - شیخ حسن لنگرانی

پایگاه ایران

بهاران بونگامی قمر اکبر صدق ملت‌ها آغ شهیدان

تم و تبریز را بداند دارد.

در آستانه سال نو برای یزد است این جانپاران راه

آزادی و استقلال ایران همچنان سوار شود و آینه‌ها به ما می‌بخشد.

فرزاد حسین نوریان است مردمی و آینه‌ها می‌بخشد ایران
فرزاد است در خرد تا در بزرگواران و شکست ناپذیر در راه
براه در آن آینه‌ها می‌بخشد و آینه‌ها می‌بخشد

فرزاد حسین نوریان

فرزاد حسین نوریان

کارت ارسالی حزب ملت ایران (فروهر) به آقای لنگرانی در نوروز ۱۳۵۷:
اعلام عزادار سوگ شهدای قم و تبریز (۱۳۵۶)

جداً عرض می‌کنم که مکتب شیخ حسین لنگرانی، عناصر شجاعی را پرورش داد؛ عناصری شجاع و وطن‌دوست. حتی یکی از رفقای صمیمی شیخ حسین لنگرانی، خائن از آب در نیامد. هیچ یک از پرورش‌یافتگان، و اعضای دار و دسته اشیش حسین لنگرانی - از شاخصهای آنها که در تهران معروف بود - وابسته به خارجی نبود.

□ شاخصهای آنها چه کسانی بودند؟

● خدمت شماعرض کنم، شاخصینشان آقای شریف زاده بود که برادرش فوت کرد و خودش هست که از قدیمهاست، خیلی آدم شریفی است و الآن باید نزدیک به ۸۰ سال داشته باشد. لنگرانی به او بسیار علاقه داشت، و او هم نهایت ارادت را به ایشان ابراز می‌کرد. دیگر، آقای هاشمی نسب بود که فوت کرد. نیز کیاعلی کیا بود که از رفقای بسیار نزدیک ایشان بود. او ابتدا نسبت به حزب توده سمپاتی داشت و از معتقدان و ثوری‌پردازان مارکسیسم بود، ولی جذب آقای لنگرانی شد و در اثر ارتباط با ایشان، از مبارزان فعال و ثابت‌قدم دوران نهضت ملی و بعد از آن، و منتقدان جدی کمونیسم و حزب توده گردید و پیش و پس از انقلاب اسلامی، مقاله‌های جالبی در این زمینه‌ها به چاپ رسانید که خواندنی است. همچنین آقای عبدالحسین پورقاسمی، کارمند وزارت بهداشتی، بود که قدی بلند داشت و از دوستان و هم‌زمان قدیم آقای لنگرانی محسوب می‌شد.

□ از او در حال حاضر اطلاعی ندارید؟

● خیر، او هم فوت شده. پورقاسمی، فردی بسیار شریف و ارزشمند و نازنین بود. او هم بعد از انقلاب فوت شد، چون یک مهمانی بعد از انقلاب در منزلش داد که زیر قزل قلعه بود.

□ بله، تا این اواخر ایشان زنده بود و گهگاه به منزل آقای لنگرانی می‌آمد.

● یاددارم که مرحوم لنگرانی، آن شب در مهمانی منزل او، مرا بسیار نصیحت کرد. در اوایل پیروزی انقلاب، ما مدتی با مهندس بازرگان کار می‌کردیم و در تربیت بدنی و کمیته ملی المپیک مسئولیت داشتیم. چندی قبل از مهمانی مزبور، از آن سمت بیرون آمده بودیم، و آقای لنگرانی ما را نصیحت می‌کرد که یک قدری باید رعایت بکنی، حواست جمع باشد! آن جایی که پایت را می‌گذاری اول، خدا را ببینی، بعد چیزهای دیگر را. اگر خدا را دیدی، همه چیز در آن هست؛ اگر خدا را ندیدی توی آن کار هیچ چیز نیست. یادت باشد از این هوا و هوسهایی که هست پرهیز کنی. از این نکته‌ها برایمان می‌گفت و من هم حقاً از محضر ایشان استفاده می‌کردم. لذا می‌توانیم بگوییم

آشیخ حسین لنگرانی کسی است که بعد از شهریور ۲۰، یک تنه به اندازه دو سه تا حزب در این مملکت نقش داشت و خیلی معذرت می‌خواهم از حضور حضرت مستطاب عالی که روحانی هستید، ولی باید بگویم که آقای لنگرانی توجیه‌کننده روحانیت بود. بعد از شهریور ۲۰، غیر از آسید ابوالقاسم کاشانی کسی از روحانیت در صحنه دخالت نکرد، ولی آشیخ حسین لنگرانی و آسید رضای فیروزآبادی به صحنه آمده بودند. اینها موجب شدند که به افکار نقش بدهند و ارزندگی روحانیت را مشخص کنند، بگویند: آقا، روحانیت هست و در سرنوشت مملکتش هم مؤثر است؛ باید به آن بها داد و باید او را به حساب آورد، و در این مورد، آشیخ حسین لنگرانی به گردن جامعه روحانیت ما حق بسیار دارد، و چوب این کار را هم خیلی خورده است.

□ ظاهراً آقای لنگرانی، در کشاورزی و باغداری هم، ید طولانی داشته است.

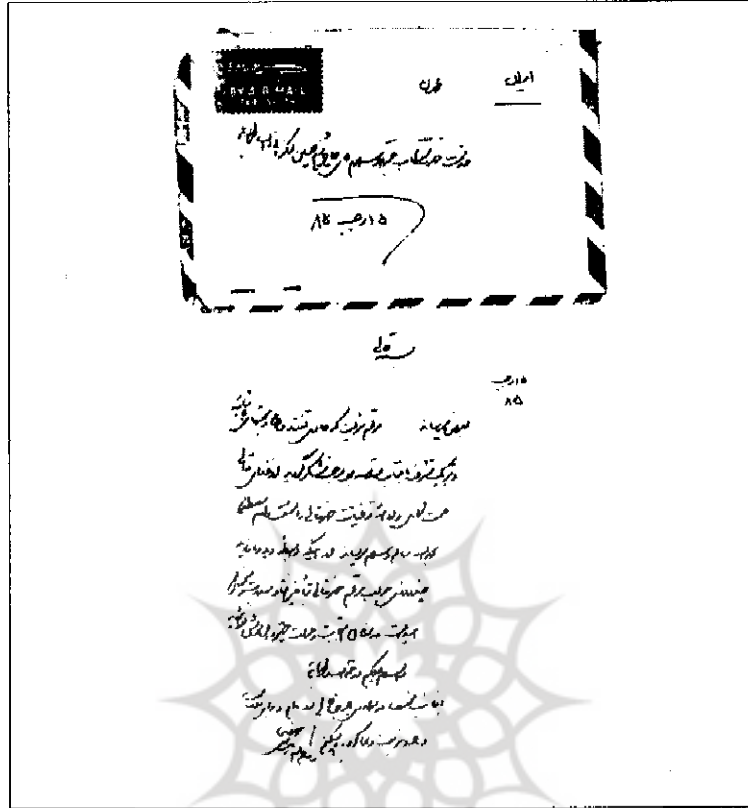
● بله. مثلاً من اولین بار، در کرج و در همین باغ آشیخ حسین لنگرانی، خدمت مرحوم آیت‌الله خمینی رسیدم. چون مرحوم لنگرانی به کشاورزی هم می‌پرداخت و معتقد بود که روحانی نباید از حیث مادی به مردم نیازی داشته باشد. زیرا، اگر نیاز داشته باشد، حُب معصوم که نیست (این، عین جملات ایشان است) در مواردی تحت تأثیر قرار می‌گیرد. آقا، نویسنده است، محقق است، مدرس است، از آن طریق اعاشه بکند. برای یک آدم روحانی، زینده نیست که تحت نام امام زمان، نان امام زمان را بخورد، باید امرار معاشش از طریق کار مناسبی باشد که انجام می‌دهد. می‌پرسیدیم آقا، چه کاری؟ می‌گفت: بنویسد یا درس بدهد، و درس گفتنش هم، قُرْبَةُ الی الله باشد. می‌گفت: آقا، روحانی حتی می‌تواند برای گذران معاشش، بیاید کشاورزی بکند. و می‌افزود: امام باقر علیه‌السلام کار کشاورزی می‌کرده. و من (= شاه‌حسینی) خودم که شغل کشاورزی را انتخاب کردم، ناشی از همین توصیه‌های حضرت آقای لنگرانی به انجام کشاورزی بود. به همین دلیل هم به اطراف کرج رفتم؛ وگرنه اساساً رشته تحصیلی من شیمی بود!

اطلاعات لنگرانی در باره کشاورزی، بی‌نهایت خوب بود. از جمله در مورد مَوکاری، ایشان نظریاتی می‌داد که حالا در کتابهای علمی که آدم می‌خواند می‌بیند آن نظرها صائب بوده است. مثلاً ایشان معتقد بود که، مَوکاری باید به شیوه «ترانسفورماتور کاری» صورت گیرد. توضیح آنکه: قلمه مو، از حیث رشد و نمو، بهتر از مو ریشه‌دار است. نهر یا جویی می‌کنند، و یک قلمه مو را که به اصطلاح کشاورزی: دارای چند پیوند (یعنی جوانه و نقطه پیوند)^۱ است، داخل آن جوی، در

۱. با پیوند انگلیسی، که واحد وزن، و برابر ۴۵۰ گرم است، اشتباه نشود.

خاک قرار می‌دهند، به گونه‌ای که سه پوند آن قلمه، درون خاک قرار گرفته و چهار پنج پوند آن بیرون باشد. قلمه مزبور، در همان سال نخست، با یک آب دادن، ریشه می‌دواند و شاخه‌هایش بالا می‌آید. پس از بالا آمدن قلمه، مجدداً یک متر یا دو متر بالاتر، یک جوی تازه می‌کنند و در بستر جوی جدید، چند پوند از قسمت فوقانی قلمه را درون خاک می‌کنند، به نحوی که باز سر آن از خاک بیرون است. جوی جدید، آب ندارد و قلمه مویی که بخشی از آن داخل جوی جدید قرار داده شده، از آب همان جوی قبلی در ارتفاع پایین، استفاده می‌کند (اگر هم بتوانیم جوی جدید را به نحوی سیراب سازیم، موی کاشته شده در آن، هم از جوی پایین و هم از جوی بالا مشروب خواهد شد و رشدش مضاعف خواهد بود). پس از چندی، شاخه‌ی مو در جوی دوم نیز، بالیده و بالا خواهد آمد و می‌توان با کندن جوی سوم در ارتفاع بالاتر، بخشی از قسمت فوقانی مو در جوی دوم را، مجدداً در بستر جوی سوم، داخل خاک کرد و... به این صورت، شما می‌توانید کاشتن مو را از پایین درّه تا نوک کوه بالا ببرید و تپه‌ها و ارتفاعات را خودبخود نهرکشی بکنید - درست همان طور که ترانسفورماتور، آب را از اعماق خاک بیرون کشیده و به سطوح فوقانی می‌آورد، این شاخه‌های مو نیز در ارتفاع بالا، آب را از پایین جذب کرده و میوه می‌دهند... در واقع، شما با یک آب دادن فقط به جوی پایینی، آب را توسط قلمه‌های مو تا ارتفاع صد متری بالا برده‌اید. این طرحی بود که آقای لنکرانی می‌داد و خیلی هم عملی بود.

در مورد جنگلها نیز می‌فرمود: آقا، درختهایی نظیر افاقیا و عرعر بکارید. چون اینها هوا را تنظیف کرده و در عین حال، آب بسیار کمی هم مصرف می‌کنند. درخت افاقیا، ضمناً برای کسانی که زنبور عسل پرورش می‌دهند، ماده بسیار مؤثری است، چون یکی از موادی که زنبور عسل تغذیه می‌کند، گل افاقیا است. افاقیا گل سفید و معطری دارد که در بهار شکفته می‌شود. مرحوم لنکرانی، در امر زراعت، صیفی‌کاری، و پیوند درختان، اطلاعات بسیار زیادی داشت و انواع و اقسام پیوندها را شخصاً می‌زد و به این کار علاقه‌مند بود. همچنین اطلاعاتش درباره مرغداری و دامداری بسیار زیاد بود و عملاً آن را نشان می‌داد. من خودم در منزل ایشان، کنار رودخانه کرج - محل فعلی دبیرستان دهخدا کرج - می‌دیدم که ایشان چقدر کنار رودخانه سذبندی کرده، جلو سیلابها را می‌گرفت و از همین لایه‌ها استفاده می‌کرد. بعد می‌گفت: آقا، راه مناسب برای درآوردن نان، این است. اگر می‌خواهید آدم باشید، باید اثر وجودی مثبت داشته باشید. و در این قالب، تلاشگر بسیار ارزشمندی بود و در باغش از حضرت آیت‌الله خمینی و رجال دیگر پذیرایی می‌کرد. چون آقای خمینی جزو شاگردان مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری بود، و این آقای مدرسی هم که در



نامه امام خمینی (ره) پس از تبعید به عراق، به آقای لنگرانی

کرج می‌زیست، در جرگه شاگردان مرحوم حائری قرار داشت. در تابستان یک سال، که تاریخش الآن در یادم نیست، ایشان آقای مدرسی و آقای خمینی را در باغ خود مهمان کرده بود. آقای خمینی، که در آن زمان هنوز وارد مسئله مرجعیت و این حرفها نشده بود، به همین [حصارک] کرج تشریف آورده بودند، دو سه روز منزل حاج آقای شریفی (از پیرمردها و معتمدین شهرستان کرج)،^۱ و دو سه روز نیز منزل آقای مدرسی. حاج آقا مصطفی و همچنین حاج احمد آقای خمینی هم کرارا به آن باغ می‌آمدند.

لنگرانی به مملکت و اسلام خیلی خدمت کرد، ولی حقش را ادا نکردند. اگر حقش را ادا کرده و نظریات پخته و خیرخواهانه‌اش را اجرا نموده بودند، کاملاً

۱. وی، پدر آقای شریفی، از معارف فعلی کرج است که در دوره سوم مجلس شورای اسلامی، از آن شهر کاندیدا شد.

به نفع اسلام و ایران بود...

البته شخصیت‌های مذهبی یا سیاسی در حدّ بالا، چون دیدشان عمیقتر بوده و فاصله دورتر را می‌بینند، خود به خود تنها می‌شوند و آنهایی که فاصله نزدیکتر را می‌بینند، کمتر زیر بار آنها می‌روند. مثلاً در موردی، آقای لنگرانی ده سال بعد را می‌دید، ماها در همان مرحله اول با ایشان مخالفت می‌کردیم. ولی بعد از چند وقت، برایمان مشخص می‌شد که دیدگاه ایشان صحیح بوده است؛ از این جهت تواریخ معاصر، حقّ این مرد را ادا نکرده و بهای لازم را به مجاهدات ایشان نداده‌اند. فقط یکی دو جا در بعضی از کتب، اشاراتی اجمالی به ایشان شده است، آن هم گاه ناقص و تحریف شده. مثلاً من مراجعه کردم به خاطرات فردوست، دیدم ایشان یکی دو جا اشاره کرده که لنگرانی به دیدار شاه می‌رفته است. این‌گونه اشاره، در وضعیت موجود، نه تنها بهایی به آقای لنگرانی نمی‌دهد، بلکه یک مقدار توهم را هم در ذهن خواننده نسبت به شخصیت و مبارزات ایشان پدید می‌آورد. حال آنکه، جزئیات این قضایا باید مشخص باشد که، اصلاً چرا ایشان با شاه دیدار می‌کرده؟ آیا ایشان می‌رفته، تا آنها از نظریات او که مورد احتیاجشان بوده بهره بگیرند؟ آیا ایشان از این موقعیت، سوء استفاده می‌کرده، یا از آن به نفع ملت و کشور سود می‌جسته و در جهت حلّ مشکلات عمومی قدم برمی‌داشته است؟

هدف لنگرانی از تماس با دربار، در چند مورد که خود من در جریان آن بودم، برای استخلاص مرحوم دکتر مصدق بود و نیز تبرئه و آزادی آقای طالقانی و مهندس بازرگان، در آن دادگاهی که بعد از پانزدهم خرداد داشتند. ایشان از طریق آیت‌الله آسید احمد خوانساری (چون به آسید احمد خوانساری نهایت علاقه را داشت) و آقای شریف امامی و همچنین خود شاه در این مورد اقدام کرد که در نتیجه این اقدامات در بدو امر آقای طالقانی آزاد شدند و سپس نسبت به بقیه یاران ایشان یک مقدار تخفیفی قائل شدند. می‌گفت: اینها هرچند ممکن است سلیقه یا عقیده‌شان در بعضی مسائل با من یکی نباشد، اما در شرایط فعلی دارند به نام اسلام و برای اسلام، کوشش می‌کنند، چنانکه جلو حرکت حزب توده را در دانشگاه تهران همینها گرفتند، پس باید کمکشان کنیم. و از این جهت است که من به ضرس قاطع عرض می‌کنم: آقای لنگرانی را بی‌جهت به همبستگی با مثلاً حزب توده! و این حرفها متهم کردند. چون خود من بدفعات دیدم که به بعضی از اینها که به منزلش می‌آمدند می‌گفت: آقا، تو نجسی! اصلاً با تو دست نمی‌شود داد! این حرفی که زدی اصلاً بر خلاف موازین

اسلامی است و نادرست است.

□ به بعضی از اعضای حزب توده؟

● بله و می‌گفت: آقا، شما این را از من بپذیرید! چون اگر جای دیگر بروید کسی قبولتان نمی‌کند و راهتان نمی‌دهد، ولی من حالا اجازه می‌دهم اینجا در منزل بنشینید و با من گفتگو کنید، ولی حالا که اینجا نشستید یادتان باشد که پهلوی لنگرانی نشستید، در حرفی که می‌زنید خوب دقت کنید و بدانید که من از زیر و بم مسائل اسلامی و نیز تئوریهای شما اطلاع دارم. تئوریهای شما، تئوریهایی است که ریشه مادی و اقتصادی داشته و به هیچ وجه من الوجوه به مذهب ارتباط ندارد؛ بیخود اینها را قروقاطی نکنید. تسلط مرحوم لنگرانی بر اسلام و مارکسیسم، و تضادهای اصولی این دو، موجب شده بود که توده‌ایها این اواخر دیگر می‌ترسیدند آنجا بیایند. به دلیل اطلاعاتی که از مکتب مارکس و مکتب نیچه داشت، حتی آن کتاب «کاپیتال» مارکس را گرفته و مطالعه مفصلی کرده بود.

□ در چه سالی؟

● به خصوص در زمان ملی شدن نفت، خیلی از توده‌ایها به ایشان مراجعه می‌کردند و آن، موقعی بود که توده‌ایها معتقد بودند [فقط] نفت جنوب باید ملی شود و نفت شمال اصلاً دست به ترکیش نخورد. دکتر مصدق و یاران وی نیز معتقد بودند نفت در سراسر ایران باید ملی شود. توده‌ایها در این بین می‌گشتند برای خود یارگیری کنند. لذا نزد رجال سیاسی آن عصر، از جمله مرحوم لنگرانی، می‌رفتند و من در چند جلسه بحث و گفتگوی آنان با لنگرانی حضور داشتم. لنگرانی می‌گفت: آقا، شما اطلاعاتی ندارید! اینکه می‌گوییم نفت باید ملی بشود به این دلیل است که لفظ ملی در قالب منافع ملت ایران است و هر ملتی حق دارد هر روز که قانونی را به نفع خود ندید آن را ملغی کند. چون قانون، ناشی از قدرت و اراده جمعی مردم است؛ قدرت مردم یک روز در حال ضعف بوده، یک قراردادی را تصویب کرده، ولی چون مردم حالا قدرت پیدا کرده‌اند می‌توانند نفت را دوباره در اختیار بگیرند. ولی دولت‌ها اگر بخواهند این کار را بکنند قادر نیستند، و این مردم هستند که می‌توانند. پس حکومت‌های ملی ناشی از مردم، می‌توانند قراردادها را به نفع مردم ملغی کنند و منافع ملی را تأمین نمایند. اگر ما قراردادی را لغو کردیم محتمل است در سازمانهای بین‌المللی اقامه دعوا کنند و بگویند آقا قرارداد را لغو کردند، این ملت قابل اعتماد نیست. نه، ما قرارداد را لغو نمی‌کنیم بلکه می‌گوییم آقا به طور کلی منافع ملی یک ملتی به خطر افتاده است و در نتیجه، آن ملت حق دارد برای منافع خودش قیام کند، و



آیت‌الله طالقانی، آیت‌الله لنگرانی و شیخ ابوذر بیدار

حالا هم ملت ما قیام کرده و به غارتگران می‌گوید: منافعمان را به ما بدهید! می‌خواهد جلو غارت منابع کشورش را بگیرد و به کس دیگر هم ندهد و خود از آن بهره‌برداری کند. این کار، قانونی ندارد بلکه قانونش این است که باید منافع ملی مردم را تأمین کرد و برای این منظور، حالا ما نفت را ملی می‌کنیم. تا توده‌ایها می‌گفتند: مارکس این را گفته، مرحوم لنگرانی می‌گفت: آقای مارکس (خیلی معذرت می‌خواهم) مردمی که بیهودی هر چی گفته عقلش نرسیده، شما هم چون چیزی ندارید دنبال او رفته‌اید. نه آقا، نیچه آلمانی هم چیزی نمی‌داند، آن یکی هم چیزی نمی‌داند، اینها را بیایید به من بگویید تا پاسختان را بگویم. وقتی می‌آید اینجا، هی چهار تا کتاب را که خوانده‌اید به رخ من نکشید، کتابهاتان آنجا - آن بالا - چیده شده است و من همه آنها را خوانده‌ام. اینها را باید بدهید ارامنه از آن استفاده کنند، به درد مسلمانها که آیینی جامع دارند نمی‌خورد!

به هر حال، مرحوم لنگرانی خیلی خدمت کرده است. متها خدماتش، به دلایلی که گفتم، آن جنبه چشمگیر را نداشته که در متن قضایا به نظر بیاید. لنگرانی، در دوران مبارزات نفت با حسین مکی مرتبط بود و در دیدارهایی که مکی با او داشت، پیوسته مکی را به ادامه مبارزه تشویق می‌کرد. ابوالحسن حائری‌زاده را نیز در آن جریانات تشویق می‌کرد. لنگرانی ابوالحسن حائری‌زاده را از زمان مرحوم مدرس می‌شناخت و در

غیر از این فریاد بود که مردم در میان کشته شده بودند و میگویند حسین در آن لحظه از طرفش از هیچ جای کعبه نماند و آنجا
 بود و دست و گشتا زد و کمد و تنو در چاک فرزند شهید زنی کرد و کسب و خورشاخه مردم را با آن حضرت حاضر گویا فرمود
 نغمی مسموم و گویا با این سوز در سینه و شورش و شورش با این مردم که در این زمانه در کربلا رخ دادند و در آن زمانه
 در میان دیده در سینه زنی و دست او را با حسی شسته و در آن وقت که در آن زمانه در کربلا رخ دادند و در آن زمانه
 غیر از آن در میان کشته شده و آن زمانه در کربلا رخ دادند و در آن زمانه در کربلا رخ دادند و در آن زمانه
 تا آنکه آن انجمن در سینه زنی و دست او را با حسی شسته و در آن وقت که در آن زمانه در کربلا رخ دادند و در آن زمانه
 آن زمانه در میان کشته شده و آن زمانه در کربلا رخ دادند و در آن زمانه در کربلا رخ دادند و در آن زمانه
 برین پایه

پرتال جامع علوم انسانی

نامه برادر آقای شاه حسینی از آبادان به آقای لنگرانی در خصوص اقدامات هیأت خلع ید

قضایای نفت، در منزل مرحوم ابراهیم کریم‌آبادی، نشستهایی با حائری‌زاده داشت. چون مشهدی اسماعیل کریم‌آبادی (پدر ابراهیم کریم‌آبادی، مدیر روزنامه اصناف) هم از دوستان بسیار خوب مرحوم مدرس بود و در نتیجه شیخ حسین لنکرانی که اسماعیل کریم‌آبادی و حائری‌زاده را می‌شناخت، ملاقاتهایش را بیشتر در منزل مشهدی اسماعیل کریم‌آبادی قرار می‌داد و به آنها توصیه‌هایی می‌کرد. منتها علنی توی صحنه حاضر نمی‌شد، به دلیل همان مسائل که زود شروع به تهمت زدن می‌کردند. ضمناً غیر از آیه‌الله کاشانی، نوع آقایان روحانیون در صحنه ملی شدن نفت، حضور شاخص و عمیق را نداشتند و آقای لنکرانی حرمت خیلی از مسائل را زیاد رعایت می‌کرد. والا ایشان در حمایت از نهضت ملی کردن صنعت نفت به هیچ وجه بیکار نبود. برای نمونه، به همین قائم‌مقام‌الملک رفیع که با دربار و مخالفین دکتر مصدق مربوط و مانوس بود - در دوران مجلس شانزدهم توصیه می‌کرد که: آقا، این کارها را نکنید!

منزل قائم‌مقام‌الملک رفیع در خیابان لاله‌زار، کوچه برلن - که به خیابان فردوسی راه دارد - قرار داشت و باغچه‌ای در آن بود (خانه مزبور را بعداً به بهای هنگفتی، به بانک ایران و خاورمیانه فروختند، که متناسب به انگلیسیها بود). وی در خانه خود روضه می‌گرفت و یادم هست یک روز صبح مرحوم لنکرانی به من گفت: فلانی، امروز می‌خواهیم برویم روضه قائم‌مقام‌الملک. گفتیم: آقا، شما و روضه منزل ایشان؟! گفت: بله، می‌خواهیم برویم آنجا ببینیم چه ریزه خوانی می‌کنند؟ به اتفاق ایشان، رفیق آنجا، دیدیم قصدش این است که قائم‌مقام را ببیند. با قائم‌مقام به صحبت نشست و من هم در خدمتشان بودم. شروع کرد که: آقا، شما که ارتباطاتی دارید و جنبه شیخوختی در مجلس دارید، کمی به این آقایان رفقایان، آقای شوشتری و آقای میراشرافی و اینها، توصیه کنید که در مقابل این مرد - دکتر مصدق - این طور موضعگیری نکنند. این گفتگو در دوران مجلس شانزدهم صورت گرفت که در اواخر آن دکتر مصدق نخست وزیر شد و هنوز ملی شدن نفت تحقق پیدا نکرده بود. وی از این کارها، به سود نهضت ملی، بسیار داشت.

□ لنکرانی، با افراد و طیفهای مختلف، روابط داشت و در طریق پیشبرد اهدافش، رندانه از آن بهره می‌گرفت.

● خیلی. و به این روابط، بها هم می‌داد. شما زندگی لنکرانی را که ببینید - ببخشید - درست است که معمم بود، یک سیاستمدار خیلی قوی بود و به همین جهت هم مورد کینه انگلیسیها قرار داشت. او از جوانی دارای نبوغ سیاسی بود و عمرش را دائماً به

مبارزه گذرانند. متنها، در طول زندگیش هیچ وقت کارهایش را برای دیگران بازگو نمی‌کرد و از توضیح آنها طفره می‌رفت: حالا ببینم چه می‌شود؟ حالا ببینیم بعد چه می‌شود؟، حالا ببینیم! ان شاء الله بعدها معلوم می‌شود! من کاری را که تشخیص می‌دادم کردم!... و با این حرفها، از افشای مطلب خودداری می‌کرد.

هیچ موقع هم، او تیمی کار نمی‌کرد. خودش منفرداً با افراد مناسب در هر قسمت، کار می‌کرد. بیشتر با آن نسل قبل از شهریور بیست کار می‌کرد و نسل بعد از شهریور ۲۰ را به دلیل گذشت زمان، نسل چندان موجهی نمی‌دانست که با آنها مستقیماً کار کند و در نتیجه، خودش کار خودش را می‌کرد. ولی البته از دیگران نظر می‌گرفت و در جهت اهداف خویش - چه مذهبی و چه سیاسی - مصراً کوشش می‌کرد و از این جهت باید مردم یادش را خیلی گرامی بدانند.

□ توضیحات جناب عالی خیلی مُشبع بود. در ربط با سخنان جناب عالی دو سه نکته را عرض بکنم که برای حضرت عالی هم یک تمدد اعصابی بشود. من مرحوم کیاعلی کیا رحمة الله علیه - از یاران دیرین مرحوم لنکرانی - را دیده بودم! فرد خیلی دوست داشتنی‌ای بود و حیف که قبل از فوت مرحوم لنکرانی از دنیا رفت و اطلاعات ناب زیادی را با خود به گور برد. آقای کیا می‌گفت: سلیمان میرزا می‌آمد در ساختمان حزب توده و مثلاً ظهر که می‌شد سجاده‌اش را می‌انداخت و مشغول نماز می‌شد. بعد می‌افزود: این احسان طبری و کیانوری، که آن موقع جوان و جدیدالورود بودند، می‌گفتند: کی می‌شود که این پیر خرف از دنیا برود و ما از دستش راحت بشویم! اتفاقاً مرحوم امام خمینی هم در یکی از سخنرانیهایشان اشاره داشتند که گویا در سفر حج با سلیمان میرزا همراه بوده‌اند و می‌افزودند که: سلیمان میرزا تقیدات دینی و مذهبی داشت.^۱

نکته دیگر، مسئله دکتر کریم سنجابی است، که ظاهراً در بین اعضای جبهه ملی، لنکرانی برای او حساب خاصی باز می‌کرد و یک مقدار زیادش هم به اعتبار سوابق مبارزاتی پدر و عموی سنجابی، سردار ناصر سنجابی، بود. فرمودید انگلیسیها با سردار ناصر چه کردند؟

● در جنگ جهانی اول در همان مرز کشور، انگلیسیها او را داخل دیوار گذاشتند و دور و برش را بستند و وی در همانجا مُرد. پدر دکتر کریم سنجابی را به تهران تبعید کردند و او در منطقه سرچشمه تهران تا شهریور ۲۰ به حالت تبعید می‌زیست. ما در کوچه عزت‌الدوله می‌نشستیم و او هم در همان کوچه تبعید بود و قشقایها در کوچه بالایی، کوچه قوام حضور، به حالت تبعید زندگی می‌کردند.

□ مسئله دیگر، جریان آمدن مرحوم آیت‌الله حاج آقا حسین طباطبایی قمی از عراق به تهران،

و روابط لنکرانی در این برهه از زمان با اوست. در این زمینه چیزی خاطرتان نیست؟

● داستان زیر را، من از زبان آیت‌الله حاج سید رضای زنجانی شنیدم. مقدمتاً گفته باشم که، ارتباط من با مرحوم حاج سید رضا اساساً در سالهای بعد از ۲۸ مرداد یعنی در دوران نهضت مقاومت ملی آغاز شد و ما در آن جریانات خیلی به ایشان نزدیک شدیم. ایشان با اشخاص، کم معاشرت می‌کرد و ما گهگاه به منزلشان رفته و در اتاق بالایی، تنها با ایشان گفتگو می‌کردیم. من گزارش کارها و اقدامات نهضت را به عرض ایشان می‌رساندم و ایشان هم، به مناسبت، قضایایی از گذشته برای من تعریف می‌کرد، که یکی از آنها داستان جالب زیر بود:

مرحوم حاج آقا رضا، که مدتی را در قم تصدّی کارهای مرحوم آیه‌الله حاج شیخ عبدالکریم حائری را به عهده داشت، نقل کرد: در قضایای کشف حجاب دوران رضاخان، روزی خدمت مرحوم حاج شیخ عبدالکریم رسیدم. ایشان گفتند: آقا، آقای حاج آقا حسین قمی تصمیم گرفتند سر قضیه کشف حجاب و اینها، بیایند تهران و بروند حضرت عبدالعظیم(ع). بعضی از رفقا هم آمدند و به من توصیه کردند که حتماً باید اقدامی بشود. من در این مورد خیلی فکر کرده‌ام که چه بکنیم؟ من گفتم: خوب آقا، شما تصمیم بگیرید. ایشان فکری کردند و گفتند من فردا می‌آیم منزل شما.

فردای آن روز آقای حاج شیخ بعد از خاتمه درسشان سوار درشکه شدند و به منزل من آمدند. وقتی وارد شدند، در حالی که دست به محاسنشان - محاسن زرد رنگشان - می‌کشیدند فرمودند:

- آقا، من خیلی فکر کردم، این مردک [=رضاخان] چادرها را برمی‌دارد، عمامه‌ها را هم برمی‌دارد؛ این ریشها را هم می‌زند...؛ همه اینها واقعیت دارد و باید در حدود توان کاری کرد... ولی اینجا (حوزه علمیه قم) هنوز ثابت و استوار نشده است، ما کوشش کردیم که پایگاه را از نجف به اینجا بیاوریم. شما آقا، اعتقاد ندارید به اینکه امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام در پاسخ به تشکی و تظلم خانم فاطمه زهرا علیها‌السلام، وقتی که صدای اذان را از مأذنه شنید که شهادت به وحدانیت خداوند و رسالت پیامبر می‌داد، گفت: فاطمه‌جان! اگر می‌خواهی این صدا باقی بماند باید یک مقدار صبر بکنی...

حاج شیخ اینها را می‌گفت و همین‌طور گریه می‌کرد و از محاسنش اشک می‌ریخت. حاج آقا رضا می‌گفت، من خیلی ناراحت و متقلب شدم و گفتم: آقا، هر طور که شما صلاح می‌دانید انجام دهید...

فرمودند: نه آقا، من اعتقادم بر این است که اگر بخواهیم این حوزه باقی باشد تا



آیت الله حاج شیخ عبدالکبیر حائری مؤسس
حوزة علمیه مقدسه قم | ۱۳۰۳-۲



آیت الله حاج آقا حسین قمی | ۱۳۰۹-۲

در آن افرادی را تربیت کنیم و متلاشی نشود، باید صبر و تحمل نماییم. وگرنه، این آدم (رضاخان) با چکمه می آید توی خانه من و با چکمه می رود توی حرم، و همه چیز را به هم می ریزد. آقای آسیدرضا، اینها را به شما عرض می کنم. یک عده از آقایان نزد من آمده اند و می گویند باید یک کاری بکنیم. من با اینها چه کنم؟ به آقای حاج آقا حسین (قمی) هم که من نمی توانم این حرفها را بزنم. ایشان ماشاءالله خیلی داغند، خیلی داغند، بایست یک فکری کرد. من به حاج شیخ عرض کردم: حالا اگر اجازه بدهید من بروم با آقای قمی یک دیداری داشته باشم و مسائل شما را به ایشان منتقل کنم. گفتند مختارید.

در آن وقت، مرحوم حاج آقا حسین قمی به حضرت عبدالعظیم (ع) آمده بودند. من بعد از ظهر آن روز به سمت تهران حرکت کردم و در راه، می اندیشیدم که چه کنم و این مأموریت را چگونه انجام دهم؟ عاقبت تصمیم گرفتم نزد حاج شیخ حسین لنکرانی در تهران بروم و از ایشان استمداد کنم.

حاج آقا رضا می گفت: ما آقای حاج شیخ حسین لنکرانی را از طریق پدرشان، مرحوم حاج شیخ علی لنکرانی، می شناختیم. ولی می دانستیم که حاج شیخ حسین آدمی است فعال و سیاسی، و در امور مربوط به سیاست، بسیار مدیر و مدبّر. گفتم اول نزد او بروم و قضیه را با او در میان بگذارم و ببینم که اصولاً نظریه حاج شیخ، نظریه محکم و قابل دفاعی هست یا نه؟ تا بعد اقدام کنیم. به خانه حاج شیخ حسین رفتم و شب مرا نگاه داشت. سخن حاج شیخ را با او در میان گذاشتم، خیلی هم خوشحال شد و گفت همان که آقا گفته اند درست است. این آدم - رضاخان - احتمال دارد مرجعیت را که هیچ، حتی حوزه و همه را هم به هم بزند و نابود کند. زیرا که او این پایگاه را قبول ندارد و هرگز مایل نیست که چنین پایگاهی در ایران وجود داشته باشد. گفتم: چه کنیم؟ گفت: فردا با هم به حضرت عبدالعظیم علیه السلام می رویم و با آقای قمی قضیه را در میان می گذاریم. گفتم: شما حاج آقا حسین را می شناسید و با او رابطه دارید؟ گفت: بله، می شناسم؛ خیلی خوب هم می شناسم. رابطه هم بین ما هست. فردا صبح همراه لنکرانی حرکت کردیم و به حضرت عبدالعظیم علیه السلام رفتیم و ظهر حضور آقای قمی رسیدیم. خوب، ایشان با اسم من آشنایی داشت ولی آقای لنکرانی را کاملاً می شناخت. ایشان ناهار ما را نگهداشتند و بعد از صرف غذا، راجع به قضایای روز صحبت به میان آمد و من نظر مرحوم حاج شیخ عبدالکریم را مطرح کردم.

پس از شنیدن حرفها، مرحوم حاج آقا حسین قمی فرمودند:

- آقا (یعنی حاج شیخ)، این حرفها را زدند، یا شما دو تا چنین می گویند؟

آقای لنکرانی رو به من کرد و با نگاه خود سؤال مرحوم قمی را تکرار کرد. من گفتم: خیر، آقای حاج شیخ عبدالکریم چنین فرمودند که، اگر ما بخواهیم حوزه علمیه قم حفظ شود و حتی بتوانیم در مشهد هم پایگاه دیگری داشته باشیم، این امر مستلزم آن است که یک مقدار آهسته برویم و آهسته بیاییم. نه اینکه عقب نشینی بکنیم، خیر، ولی آهسته تر گام برداریم که این پایگاه حفظ شود. حوزه قم خیلی جوان و تازه سال است و یک نهال جوان که ریشه محکم نداشته باشد زود آن را از بین می‌برند. بعد هم اشاره به همان فرمایش امیرالمؤمنین (ع) خطاب به خانم فاطمه زهرا (ع) کردند و... مرحوم قمی، پس از شنیدن اظهارات حاج شیخ، فکری کردند و گفتند: شما تا کی تشریف دارید؟ گفتم: تا هر موقع شما بفرمایید. گفتند: بسیار خوب، حالا امشب همین جا باشید. گفتم، نه، دیگر مزاحم نمی‌شویم. گفتند: پس، فردا تشریف بیاورید، که از همین جا به قم تشریف ببرید. شب را به منزل حاج شیخ حسین لنکرانی رفتم و فردا صبح، خودم تنها به حضور مرحوم قمی رسیدم. آقای لنکرانی دیگر نیامد. زمانی که خدمت مرحوم قمی رسیدم، نگاهی به من افکنده و بعد فرمودند:

- بله، نظر ایشان (یعنی حاج شیخ) درست است. حالا ببینیم چه جور ما از این بِن بست بیرون بیاییم.

چون بهر حال ایشان از مشهد برخاسته و به حالت اعتراض، به تهران آمده بود و باید قضیه را در حصار مخوف و آهنینی که رضاخان با نظامیان خود گرد ایشان کشیده و هر روز هم تنگ و تنگتر می‌شد - به نحو آبرومندانه‌ای ختم می‌کرد. گفت، باید ببینیم چه جور از این بن بست خلاص می‌شویم. گفتم: اگر اجازه بدهید من به آقای حاج شیخ کلام شما را عرض کنم. فرمودند: حالا بگویید، ببینیم چه می‌شود، ولی من هم حرف ایشان را قبول دارم...

حاج آقا رضا می‌گفت: من خیلی خوشحال شدم و بعد از ظهر به سمت قم حرکت کردم. صبح فردای آن روز به درس اول ایشان رفتم. مرا که دیدند گفتند: می‌روید منزل؟ عرض کردم بله. گفت من هم می‌آیم منزل شما. وقتی به منزل ما آمدند، شرح ماوقع را برایشان گفتم. گفتند:

- الحمدلله! الحمدلله! آقا، من دو شب است نخوابیدم و از امام زمان علیه السلام استمداد کردم که کمک کند حوزه قم باقی و محفوظ بماند. اگر این حوزه بماند کارها درست می‌شود، و اگر نماند نه...

- این داستان را، در دوران نهضت مقاومت ملی، از حاج آقا رضا شنیدید؟
- بله، چنانکه گفتم، در جریان نهضت مقاومت ملی، ما خیلی به ایشان نزدیک شده بودیم و بعضی از مواقع می‌رفتیم در اتاق بالای منزل ایشان می‌نشستیم و ایشان شروع

می‌کرد برای من درد دل کردن، و من هم گزارش کارهای نهضت مقاومت ملی را می‌دادم که آقا چه کردیم و چه کردیم... در همان ایام بود که ایشان به مناسبت حوادث گذشته، این ماجرا را نقل کرد.

□ این قصه‌ای که شما راجع به مرحوم حاج شیخ عبدالکریم و حاج آقا حسین قمی نقل فرمودید و مرحوم لنگرانی هم در آن نقشی داشت، مربوط به همان حدود سال ۱۳۱۴ شمسی می‌شود. در اینجا نکته‌ای بگویم، که اگر حضرت عالی اطلاعاتی درباره آن در ذهن دارید تکمیلش بفرمایید. مرحوم لنگرانی ظاهراً بعد از قضایای قیام خونین مشهد و مسجد گوهرشاد در زمان رضاخان، سفری به مشهد کردند که احتمالاً در ارتباط با همین قضایا بوده است و بعد از اینکه به تهران برمی‌گردند ماجرای تبعید چندساله شان از سوی رژیم به شهریار پیش می‌آید. فردی به نام آقای رامیان بود که ادیب و شاعر و نویسنده بود و خدمت مرحوم لنگرانی می‌آمد و خاطرات ایشان را در دفتری می‌نوشت، که من آن را دیده بودم. وی در آن دفتر مطلبی را از قول مرحوم لنگرانی نقل کرده بود که قابل تحقیق و تأمل است و من خود شخصاً آن را از مرحوم لنگرانی نشنیدم. آقای رامیان از قول لنگرانی نوشته بود: «من اطلاع دارم که مرحوم مدرس، در قیام گوهرشاد نقش ویژه‌ای داشت».

می‌دانیم که مدرس آن زمان در خواف و کاشمر شدیداً محصور و تحت‌الحفظ مأموران رضاخان قرار داشت، و کسی که بخواهد زمینه قیامی آنچنانی را پیش بیاورد از هزار طریق برای این کار اقدام می‌کند. بهر حال نوشته است که آقای لنگرانی در مورد قیام مشهد چنین اعتقادی داشت و حالا این، یا از اسرار و اطلاعاتی است که بعداً به دست لنگرانی رسیده است یا از این باب است که خودش به یک نحوی در قضایا دخیل بود... زیرا همان طور که حضرت عالی قبلاً فرمودید سر تبعید لنگرانی به شهریار در ۵ سال آخر حکومت رضاخان این بود که ایشان از راه آب، نامه‌هایی برای مدرس ارسال کرده و آن نامه‌ها لو رفته بود.

بهر روی، مرحوم حاج آقا حسین قمی توسط رضاخان تحت‌الحفظ به عراق فرستاده شد و از آن بن بست درآمد ولی بعد از شهریور ۲۰، ایشان حرکت کرد و به پایتخت آمد و درخواستهایی را از رژیم مطرح کرد. نظیر آنکه دولت قانون منع حجاب را بردارد؛ لاقبل به زنده‌ای مسلمان در نوع پوشش آزادی و اختیار بدهد. و بعضی اصلاحات اسلامی و اجتماعی دیگر. اسناد و مدارک نشان می‌دهد که مرحوم لنگرانی در ایجاد فضای استقبال از مرحوم قمی، مخصوصاً در تهران نقش فعال داشت و اعلامیه‌ای بدون امضا داد که خوشبختانه موجود است و در آن خطاب به مرحوم آیت الله العظمی قمی می‌گوید: آقا، شما در زمانی به کشور بازگشته‌اید که بیست سال زیر فشار و خفقان بوده و موالید دیکتاتوری باز هم دارند تجدید قوا می‌کنند و فردا، بدتر از امروز خواهد بود. آقا، اقدامی بفرمایید!

۲۴، ۲۱
 حضرت آیت‌الله العظمی قاسم ملایری به طلبه سر از توهم
 تر این در دو روز موافقت خطاب آن شیخ حسن لنگرانی
 یعنی زبان اول در نیمه ارا از حد است دی در از تر می
 بر در حضرت آیت‌الله العظمی در هفت مجید دخی
 قرآن بر قرآن مستفی است، برج ارا است از بر و است
 صل ان زرا است - قرآن - احقر در انام البری المبری

نامه آیت‌الله ابوالقاسم ملایری^۱ به آیت‌الله العظمی قمی:
 درخواست رفع تظییقاتی که رژیم برای لنگرانی پیش آورده است

ظاهراً... محمدرضا که آن موقع ارتباطاتی با مرحوم لنگرانی داشته است، از قضیه
 اعلامیه مطلع می‌شود و چون از پدر او در این اعلامیه سخت تسبیح شده بود از آقای
 لنگرانی دلگیر می‌شود و در پی این امر تروری (نافرجام) برای مرحوم لنگرانی رخ می‌دهد
 که در بعضی از روزنامه‌ها منعکس می‌شود و آقای عمیدی نوری در روزنامه «داد» (سال ۱،
 ش ۱۲۵، مورخ ۲۶ تیر ۱۳۲۲) مقاله‌ای خطاب به شاه درج می‌کند و در آنجا این نکته را
 ذکر می‌کند که: بله، خاطر اعلیحضرت را به خاطر اعلامیه آقای لنگرانی مکدر کرده‌اند؛ و
 سپس در مقام دلجویی شاه و توجیه قضیه می‌افزاید: آقای لنگرانی حق داشته که این کار را
 کرده و این امر، خلاف مصلحت نبوده است.

در مورد شرکت مرحوم لنگرانی در استقبال از مرحوم قمی و پیامدهای آن، حضرت‌تعالی
 اطلاع اضافه‌ای ندارید؟

● نخیر ندارم، ولی ارتباط ایشان با عمیدی نوری و نیز ابوالفضل لسانی (که با عمیدی
 نوری، نسبت فامیلی داشت) خیلی زیاد بود. حتی روزنامه «داد» که توسط عمیدی
 نوری منتشر می‌شد، نظریات آقای لنگرانی را زیاد منعکس می‌کرد. ابوالفضل لسانی

۱. وی داماد آیت‌الله قمی، و از همراهان او در بازگشت به ایران و تهران بود.

بزرگترین شخصیت دینی

آیه الله العظمی آخای حاج آقا حسن مجتهد قمی فاضل بزرگوار این مرد عظیم این مجتهد بزرگوار این بزرگترین سوره اصحاب آخای حضرت خاتم الانبیاء این بزرگترین مظهر انسانیت که نوبت ایمان و مسکن نیت و هم و نیت مباحثی و اصلاح در صدر اسلام بک بار دیگر در مقابل چشم امت اسلام را مجسم کرده این شخص عظیم و عظیم است... خود شریف که در روز استقلال در شامی مسکن خود خود مشهوده مضمون و برای ای بار و خود سری و صلواتی برای بزرگ با ظلم خود برای جاویدگی از خرابی و جانشین و اوضاع سنگین که دشمنی با بدین علم ماحده است گفتار به تهران ما آمد

بلی به تهران ما آمد و از تهران ما رفت بطور آمد و بطور رفت و آنجا رفت ؟ - حالا که سیاه بکجا برود ؟

برود به - چشم نفس و شوی

حضرت آخای آیه الله

استاد علامه ملت ایران، اهل تهران شرف علم را تریک میگوید در هر حال با چشمتی خوانین و نالی سوزان هر که شهیدان قاجار شهید را که بدست دل خصمان رضا خانی (که هنوز بیترین ممتاز بر ما حکومت می کند) شده عینا و نما و توبه شما بچاهیه روحانیت اسلام بنفست با تمام مسلمان نسبت میگوید آقا شما عدم وافر با چشمه نفس شرف شده اول باستان نفس حضرت علی ابن موسی الرضا (ع) آنجا بسجده جگر خردش آن گفتار های دمه جبین را که متن میان شرح و دوری صحتی سرکه مظهر آن حضرت اجرا شده است و عرض خواهد کرد

عجیب میگویم از آنجا نشا بالای آن گویدال خطیبی هم که انجمنه شریف مردوان خود بیگانه را از پس و جوان و بچه و زن و سره کشتگان و روشن های زنده بگردد و بر گرفته خواهد رفت والای خاک مدس آنها اهلک مرحمت خواهد بودت

سلام است اجساد سزایان بیگانه هم که سالی مفاسد قوم بیدان اجتناب با رضا خان و میر قزاقان آبی گفته اند از این مرحمت سهم خواهند برد

شما بجهنم بر سر کشته بران بعد کشته خرابان برادر کشته خرابان جوان مردم خانواده های بی صاحب کشتگان بی نام یا سر بازان **مستقام این فریادگاه عشق سندان خواهد داد**

آقا نگران شما

آقا فراموش نکنید همین حالیکه بک مرتبه از بیعت بیرون آمد و بچه چیز ما دین ما ایمان ما حلیت ما نوربت ما اخلاق خوبی ما آخر توفیق ما ما جان ما مال ما عرض ما نفس ما مقدسات ما شایسته ما منالک دینی ما

بالاخره همه چیز ما مهیوم کرده اند همین حالین با حرف ما آقا جان ما که اولاد و از انصاف و روحه شوایی بر سر کشته در نسکبه دولت مجلس برای نفسی آن ما بر ما می نودند همین ها که شب بلوهم ماحور اوجوا عثمان در جلو و اینها همراه او شبح بدست گرفته چهل متر و ناله این شاه و آن شاه این تکرار و آن تکیه مویده شام خرمیان گرفته سیاه به بلو بینه (شاکه بر سر جان) گل بر سر مایه برای گول زدن مردم و تپید زمینه شربت برای مرگ و چالاکت بدی جان آن نظارات دینی را میگرداند تا کار او بجای رساند که مخصوصاً هست ناموسا و شب حافظ و شب بلوهم با دور سر بزم مردم را میبرد به جشن گرفتن و وقاسی و میخواد کی میگردند نمایان همان ناچاران مردان ما باره امروز همان بلوی اولی و اوسر گرفته همان رجال همان وسائل همان اسباب همان روحه لوسر شروع شده است

برای اینکه در پس پرده اطفال از فرستادن استفاده کرده خواهد همان سبب را بین کتند همان امام خوانیهای بربرودی و قزاقان های دودوزی امروز دوباره امام خوانی میکنند

حضرت آیت الله بانه دینی خود را در این حیضات مفاسد است راست ایمان تقوی نیت استقامت شقای باطن و قلب با ناله دواز خود کشتگی حضرت شما میداند

آقا قربان شما

اینها بعد از شیرین شرط پول داشتند امروز پول جوی دیگر هم برای خودشان تپید کرده اند ما از فریاد اینها بیش از دیورتشان می ترسیم

آقا شما تنها شخصیت روسانی بوده که از پیوستن رضاخان تا آخر همیشه بدین بوده و اطفال نشدند

آقا بعد از شیرین رضایان سبب و شایان اول با مشکل دیگر و امروز صاف بروست کتم پیمان شکل دوره رضا خان بین همه است

آقا ما از اهلای قدسیه شما استفاده کرد و از شما میخواهیم که از خدا بخواهید که ملت ایران باک یار دیگر فریب این مقدمات خطر ناک را نخورد و دوباره در چاه بدبختی سرنگون نشود

آقا اگر خدای نخواست این بار فرصتی بدست آرنده ضریح نهالی را خواهند زد

(صدوی فریاد دارد آنچه در بالاستی) آقا چشم بک نشی طرف شما و قلب امینی غمخیز شما است

خدا پشیمان شما

اعلامیه (بدون امضای) آیت الله لنگرانی به مناسبت بازگشت آیت الله قمی به تهران

هم بخشی از اطلاعات سیاسی تاریخی اش را در کتاب «طلای سیاه یا بلای ایران» از آقای لنکرانی گرفته است، مثلاً در مورد شخص داری (عاقده قرارداد نفت جنوب در زمان مظفرالدینشاه) و اینکه چه کرده؟ و چه جوری و به چه نحو آمده؟ از لنکرانی بهره برده است. (ابوالفضل لسانی، با پدر من خیلی آشنا بود و زیاد حشر و نشر داشت (چون او اهل مازندران بود و ما هم اصالتاً مازندرانی و همشهری او هستیم).

□ شما اصلاً کجایی هستید؟

● اصلاً مازندرانی هستم، از کلاً از دهات نور است. ابوالفضل لسانی پسر لسان الحکما بود که در انتهای بازار عباس آباد، طبابت چشم و... می‌کرد. بعد از اینکه من اول بار در قضیه قتل عبدالحسین هژیر به زندان افتادم و چندی بعد از زندان آزاد شدم، روزی آقای لسانی، که آن موقع سناتور بود، تلفن کردند که من می‌خواهم بیایم دیدارت. گفتم بسیار خوب، و ایشان تشریف آوردند. همزمان با ایشان، آقای لنکرانی هم آمدند.

□ به منزل شما؟

● بله. منزل ما، آن موقع در سرچشمه واقع بود. آقای لسانی و لنکرانی منزل ما آمدند و مشغول صحبت با یکدیگر شدند. خوب، ما هم استراق سمع می‌کردیم! در آنجا آقای لسانی گفت: آقا، ما مشغول نوشتن کتابی درباره نفت هستیم و می‌خواستیم از اطلاعات شما استفاده کنیم. مرحوم لنکرانی گفت در چه جنبه و زمینه‌ای از موضوع نفت کتاب می‌نویسید، از نظر حقوقی یا از نظر تاریخی؟ گفت: نه، بحثهای حقوقی اش را با یک عده نشسته و دارم تنظیم می‌کنم، نیاز ما به شما در جنبه تاریخی بحث است. مدت‌ها بود می‌گشتم که رجال گذشته را پیدا کنم و تاریخ این آقای داری و دیگر دست‌اندرکاران قرارداد و نحوه انعقاد و امضای آن را از آنها جویا شوم... مرحوم لنکرانی گفت بسیار خوب! بعد یک دو جلسه در همان منزل ملاقاتها و مذاکراتی بین آنها صورت گرفت. بقیه اش هم دیگر خودشان جلساتی داشتند. لسانی سؤالاتی را تنظیم می‌کرد و آقای لنکرانی پاسخ می‌فرمودند و ایشان در آن موقع خیلی به لسانی کمک کرد.

□ از نکاتی که آقای لنکرانی در این زمینه می‌گفتند، چیزی در خاطرتان مانده است؟

● نه.

□ مسئله‌ای که در اینجا مطرح می‌شود مسئله شرکت آقای لنکرانی در انتخابات مجلس شورا در ادوار مختلف است. قبل از آن باید به روشها و شیوه‌های خاص و بدیع تبلیغاتی ایشان

در انتخابات اشاره کنم. در بین اسناد به جامانده از ایشان، اعلامیه‌هایی هست که کاندیداتوری ایشان را تبلیغ می‌کند، و تکیه آن - چنانکه شما هم گفتید - روی عنوان «مرد دین و سیاست» است. چیزی که در این میان جالب به نظر می‌رسد، آن است که یکی از مواد یا ابزار تبلیغات انتخاباتی ایشان، کبریت است. کبریت‌های فعلی نوعاً حالت جعبه دارد و داخل آن چوب‌های کبریت روی هم چیده شده‌اند. ولی سابق چنین نبود و چوب‌های کبریت، حالت مقوای بریده را داشتند که همگی در انتها به یک صفحه چسبیده بودند. آقای لنگرانی برای تبلیغات انتخاباتی خود از این کبریتها استفاده می‌کرد که روی آن عکسی از ایشان چاپ شده و زیر یا بالای عکس مثلاً نوشته شده بود: «رأی به شیخ حسین لنگرانی، به نفع دین و دنیای شماست!» یا «به مرد دین و سیاست حاج شیخ حسین لنگرانی رأی بدهید!».

نکته قابل توجه این است که، پوسته‌های انتخاباتی، به کار همان فعالیت‌های انتخاباتی می‌خورند و اگر کسی خیلی اهل صرفه جویی باشد، از پشت آن به عنوان یادداشت استفاده می‌کند. این پوسته‌ها فقط به درد این می‌خورد که به دیوار نصب شود و بعد هم مأمور شهرداری بیاید آنها را پاره کند. اما کبریت، چیزی است که مورد نیاز روزانه همه ماست (یویژه در آن زمان که برق نبود) و می‌توان تا آخرین چوب آن از آن استفاده کرد. بهره‌گیری از کبریت در فعالیت‌های انتخاباتی، نوعی ابتکار، آن هم ابتکاری ظریف و صرفه جویانه بود. ایشان چیزی را انتخاب کرده بود که هم اثر تبلیغاتی داشت، و هم فایده اقتصادی بر آن مرتب بود. و زود دور ریخته نمی‌شد؛ و این عمل، ذوق لطیف او را می‌رساند. اگر در این زمینه‌ها حضرت عالی مطلبی در ذهن دارید بفرمایید. ضمناً گفته باشم: ایشان، در منزل اخیرشان (واقع در گلوبندک، کوچه سابق مرحوم حاج شیخ فضل‌الله نوری، که ما در آنجا با ایشان آشنا شدیم) بالای سرشان در اتاق نشیمن، چند خوشه گندم به دیوار آویخته و زیر آن نیز کاغذی نصب کرده بودند که با ماژیک قرمز مطالبی رویش نوشته شده بود. به گونه‌ای که توجه بیننده را به خود جلب می‌کرد و طبعاً از ایشان می‌پرسید این خوشه‌ها چیست و بالای سر شما چه می‌کند؟! آن وقت ایشان با حوصله و آب و تاب توضیح می‌دادند که: اینها، خوشه‌های گندمی است که روی پشت بام منزل ایشان از وسط کاهگل‌ها درآمده است. خوب، کاهگل، جای مناسبی برای رشد گندم نیست؛ وقتی که در فراز بام خانه یک ایرانی، آن هم از میان کاهگل، این خوشه‌های بزرگ گندم درمی‌آید، ناگفته پیداست که این کشور، برای کشاورزی و گندم‌کاری، خاک بسیار مساعد و حاصلخیزی دارد. آنگاه گریزی به مسئله واردات گندم در آن زمان (عصر پهلوی) می‌زد و می‌افزود: آیا ننگ نیست در کشوری که چنین خوشه‌های شاداب و بلند گندمی روی کاهگل خانه‌شان سبز می‌شود، به جای تقویت کشاورزی، این همه گندم از خارج بخرند و وارد کنند؟! می‌گفت: من این

خوشه‌ها را نگه داشته‌ام تا به این مسئولین، یا به افراد این کشور، بگویم که نبایستی ما گندم و امثال آن را از خارج وارد کنیم.

خوب، این قصه نیز - که بهترین و تأثیرگذارترین شکل بیان مشکلات و ناهنجاریهای سیاسی و اجتماعی برای عامه مردم است، گواه همان قوه ابتکار و ذوق لطیف ایشان است. بیفزایم که، ایشان در تبیین مسئله پیچیده جبر و تفویض، و آن فرمایش معروف امام صادق علیه السلام: لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین، تمثیل خیلی جالبی با کبریت داشت. تمثیل هم نبود؛ تجسم حقیقت «امر بین الامرین» بود. کراراً شاهد بودم، هنگامی که از ایشان سؤال می‌کردند: آیا ما مجبوریم یا مختار مطلق، و یا چیز دیگر؟ ایشان به فرمایش امام صادق اشاره می‌کرد، سپس قوطی کبریت را در دست چپ، و چوبش را در دست راست می‌گرفت و می‌گفت الان نشاتان می‌دهم: کبریت را محکم به بدنه باروت قوطی می‌زد و می‌گفت: این عمل من که چوب کبریت را به صفحه باروتی قوطی کبریت می‌زنم، «اشعال» یعنی روشن کردن آتش نام دارد. با این عمل، کبریت آتش می‌گیرد و عمل «اشتعالم» رخ می‌دهد. سپس می‌پرسید، «اشعال»، جبر است یا اختیار؟ مخاطب می‌گفت: اختیار است، به دلیل اینکه می‌توانیم آن را بزنیم و می‌توانیم هم نزنیم. بعد می‌پرسید: وقتی که کبریت را می‌زنم و عمل اشعال انجام می‌گیرد، پشت سرش اشتعالم صورت می‌گیرد. «اشتعالم»، جبر است یا اختیار؟ مخاطب می‌گفت: اشتعالم، جبر است. زیرا نمی‌شود ما کبریت بزنیم و شرایطش هم فراهم باشد و کبریت آتش نگیرد. این دیگر، دست ما نیست و چوب کبریت بی اختیار آتش می‌گیرد. ایشان می‌گفت: پس «اشتعالم»، اختیار است و «اشتعالم»، جبر. «کبریت می‌زنم آتش می‌گیرد» (یعنی اشعال و اشتعالم) به اعتبار امتزاج دو امر اختیاری و غیر اختیاری، روی هم رفته، «نه جبر است نه اختیار»؛ «هم جبر است هم اختیار»! و کلام امام علیه السلام: لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین را با این بیان همه‌کس فهم باز می‌کرد و راه را برای درک این مبحث سنگین فلسفی می‌گشود.

می‌رسیم به شرکت ایشان در ادوار انتخابات. اولاً می‌دانید ایشان در دوره ۱۴ مجلس (که با آراء مردم اردبیل به مجلس راه یافت) از تهران هم کاندیدا شده بود و من در دوره روزنامه ستاره دیدم که ایشان در انتخابات تهران گویا نفر بیست و پنجم و ششم شده بود. یعنی اگر اشتباه نکنم آراء ایشان بمراتب از سلیمان میرزا و ملک‌الشعرا بهار و تقی‌زاده و یک سری اشخاص موجه هم بیشتر بود. متها ظاهراً در تهران ۱۲ نفر بیشتر نمی‌توانستند به مجلس بروند و لذا ایشان از آن شهر رأی کافی نیاورد. و خود ایشان معتقد بود که اگر انتخابات سالم بود حتماً از تهران رأی می‌آورد و می‌گفت: هنگام شمارش آراء پایتخت، حسن را به جای حسین و حسین را به جای حسن می‌خواندند و به خاطر آن تقلبات، من رأی نیاوردم. اسناد و مدارک تاریخی هم نشان می‌دهد که ایشان در انتخابات مجالس ۱۵،

۱۶، ۱۷ و دوره اول و دوم سنا به نحوی شرکت داشت، منتها خُب بهر دلیل رأی نیاورد. آیا در این زمینه‌ها حضرت عالی مطلبی در خاطر تان هست؟

● آقای لنکرانی به طور کلی معتقد بود باید در انتخابات شرکت کرد، و کمیته‌ای هم درست کرد که من هم در آن شرکت داشتم و الآن اوراق و کاغذهای آن در دسترم نیست.

□ ان شاء الله لطف بفرمایید اینها در اختیار قرار گیرد.

● تا آنجا که یادم می‌آید کارت این را دارم که ظاهراً در انتخابات مجلس شانزدهم، من در انجمن نظارت انتخابات، نماینده آشیخ حسین لنکرانی بودم. ایشان مرا معرفی کرده و انجمن برای من کارتی صادر کرده بود که روی آن نوشته شده بود: نماینده لنکرانی. مثل اینکه باید دو تا کارت باشد، یک کارت سفید و یک کارت آبی، که عکس من رویش نصب شده و نوشته است، معرف: آقای آشیخ حسین لنکرانی. انجمن نظارت بر مبنای معرف نامی که کاندیداها می‌نوشتند برای نمایندگان آنها کارت صادر می‌کرد که بر قرائت آراء نظارت کنند. آشیخ حسین اعتقاد داشت که باید نظارت شود.

مع الوصف، تبلیغاتی که مخالفین مرحوم آشیخ حسین لنکرانی (مخصوصاً انگلستان) بشدت علیه او در سطح جامعه به راه افکنده و نسبتهای سوئی که (نظیر وابستگی به حزب توده و...) به او می‌دادند (و چپ روی برخی از برادرانش نیز به آن دامن می‌زد)، در انتخابات اثر خود را نشان می‌داد. علاوه، مطلع هستید که رأی آوردن در انتخابات، مستلزم آن است که کسی به طور مستمر در صحنه به نحوی حضور داشته باشد که مردم او را ببینند. عمده تلاش و کوشش آشیخ حسین لنکرانی در انتخابات دوره چهاردهم بود و از دوره پانزدهم به بعد، به دلیل آنکه از سوی قوام السلطنه به کرمان تبعید شده و بعد هم که آمده بود - البته برداشت من این است، شاید اشتباه کنم - یک مقدار در زندگی مضایق مالی پیدا کرده بود. لذا مدتی در کرج متوقف شد و دور از گفت و شنوهای شهری به سر برد، ارتباطاتش با مردم کم شد و این کم شدن ارتباطات هم، در وقتی بود که فعالیت سیاسی دیگران بیشتر شده بود و مجموع این عوامل موجب شد که نسبت به سطح فعالیتهای قبل خود، بتدریج یک حالت انزوا پیدا کند.

□ یعنی نسبت به دوران قبل، فعالیتش کم شد؟

● بله. در نتیجه وقتی کاندیدا می‌شد از یک ماه قبلش با دو تا سه تا آدم شروع به کار می‌کرد، در حالیکه در ایران دیگر وضع مثل گذشته نبود، بلکه تعداد کاندیداها زیاد

شده بود. احزابی تشکیل شده و فعالیتهایی در جریان بود. مثلاً فرض بکنید گروه دکتر بقایی در دوره پانزدهم آمده بودند و آن مخالفتها را کرده و در نتیجه یک شاخصیتی پیدا کرده بودند و این شاخصیت در کنارش دو تا روزنامه هم بود و خود مرحوم حاج سید ابوالقاسم کاشانی با آن تظاهراتی که در منزلش برپا می‌شد و آن میتینگهایی که در خانه می‌داد و آن حرکتهای نماز عید فطر و نماز عید قربان که برپا می‌کرد و اینها هم دنبالش می‌رفتند، اینها خودبخود منتج به چه می‌شد؟ به اینکه آنها مطرح شوند و آقای آشیخ حسین لنکرانی با تمام آن سوابق، نظیر آنها نتواند رأی بیاورد. در عین حال چون شرعاً معتقد بود که باید در انتخابات شرکت کند، شرکت می‌کرد ولی مردم وقتی می‌خواستند اسامی کاندیداها را در صندوق بیاندازند، نام آنهایی را که شناخته شده بودند می‌نوشتند و به آنهایی که در ارتباط با ایشان بودند رأی می‌دادند و آشیخ حسین لنکرانی را شخصیتهای سیاسی گذشته، همه می‌شناختند و به صداقت و درستیش اعتماد داشتند ولی در عین حال می‌گفتند او الآن دیگر مطرح نیست و برای کار سیاسی در صحنه نیست. زیرا کار سیاسی نمی‌تواند متوقف باشد. باید پیوسته همراه با زمان و به طور متوالی پیش برود و سیاسیون باید همواره در صحنه باشند.

مرحوم لنکرانی در یک مقطع زمانی به کرج رفت و مدتی آنجا متوقف شد و بعد هم که آن مشکلات مالی برایش پیش آمد، رفت تهران پشت قورخانه یک خانه‌ای تهیه کرد و ساکن آنجا شد و سپس به گلوبندک همین کوچه حاج شیخ فضل‌الله (پشت حسینیه کربلائیهای فعلی) منتقل شد و دیگر بروز و ظهور سابق را نداشت، تا اینکه موج نهضت اسلامی به رهبری روحانیت برخاست و با فعالیت مجدد حاج شیخ حسین لنکرانی ایشان دوباره یک مقداری توی چشم آمد و شاخص شد. ایشان در فعالیتهایی که گروههای مبارز مذهبی یعنی نهضت مقاومت ملی و نهضت آزادی... پس از کودتای ۲۸ مرداد شروع کردند، در آن حد شرکت و فعالیت نداشت و یواش یواش به چهره‌ای فراموش شده تبدیل شد، ولی از مدتی قبل از ۱۵ خرداد مجدداً آشیخ حسین لنکرانی بر مبنای ارتباطی که با روحانیت داشت شروع به فعالیت مجدد کرد، و من در زمانی که حضرت آیت‌الله خمینی از تبعید اول به قم برگشته بود شخصاً شاهد مبارزات لنکرانی بودم.

□ یعنی بعد از پانزده خرداد؟

● بعد از پانزدهم خرداد. آن زمان همه از نقاط مختلف مملکت برای دیدن حضرت آیت‌الله خمینی به قم می‌آمدند. ما نیز با گروه جبهه ملی به دیدن ایشان رفتیم. در صحن مطهر حضرت معصومه علیها السلام، به آقای حاج شیخ حسین لنکرانی

برخوردم. پس از سلام و علیک و احوالپرسی گفتم: برای چه به قم آمده‌اید؟ گفتم: آمده‌ام خدمت آقا برسم. گفتم: با چه کسانی هستی؟ گفتم با علی اشرف خان منوچهری و نصرت‌الله امینی و بروبچه‌های جبهه ملی هستیم، می‌خواهیم خدمت آقا برای عرض خیرمقدم و تبریک برویم. و پرسیدم: شما کجا هستید؟ گفتم: من شبها جلو مقبره حاج شیخ فضل‌الله نوری می‌نشینم. دیدم آن ارادت سابق به مرحوم شیخ فضل‌الله هنوز در ایشان وجود دارد.

بدین‌گونه، ایشان از آن سالها تدریجاً شروع به آمدن مجدد به صحنه کرد و تلاش سیاسی خود را در مسیر مبارزه از سر گرفت. البته در این مورد، باز دوستان آقای دکتر بقایی در بعضی از مواقع نسبت به ایشان کم لطفی می‌کردند و آنطور که باید و شاید، حریم ایشان را از نظر سیاسی حفظ نمی‌کردند و پشت پرده به وی ضرباتی می‌زدند و نمی‌گذاشتند آنطور که باید و شاید شخصیت ایشان در انقلاب نُضج لازم را بگیرد و من البته از خارج هم شنیدم که علیه ایشان سعایت‌هایی کرده بودند.

□ دار و دسته بقایی؟

● بله، بله، سعایت‌هایی کرده بودند. در حالی که آنها به هیچ وجه من الوجوه، منطبق با واقعیت نبود، بلکه از کینه‌توزیها و حب و بغضا سرچشمه می‌گرفت. در عین حال، وقتی انسان با شخصیت‌های سیاسی حرف می‌زد می‌دید که برای آقای لنگرانی ارج و قرب بسیاری قائل‌اند. متها، بعضی‌شان روی رقابت، مسائلی را طرح می‌کردند و بعضی‌شان که منصف بودند خیر.

□ البته مخالفت با آقای لنگرانی در دوران انقلاب اسلامی، اختصاص به گروه دکتر بقایی نداشت و اشخاص دیگری هم بودند که نسبت به ایشان نظر منفی داشتند که باید در جای دیگر (به‌طور منصفانه و محققانه) بدان پرداخت. بهر روی، تا آنجا که ما مستقیماً شاهد بودیم، مرحوم لنگرانی نسبت به شخص امام خمینی، و صداقت و اخلاص ایشان در امور، فوق‌العاده معتقد بود و این عبارت را همیشه در باره ایشان تکرار می‌کرد که: «من به ایمان این سید، ایمان دارم». البته نسبت به بعضی از عزل و نصبها، و سیاستگذاریها و...، طبعاً انتقاداتی داشت، اما نسبت به شخص امام، معتقد بود و همواره اساس انقلاب و نظام جمهوری اسلامی را تأیید می‌کرد، و حتی فوتش در ششمین روز درگذشت مرحوم امام، و همراه با اندوه عمیق در سوک ایشان بود.

● به هر حال، در وطن دوستی، مسلمانی و سوابق مبارزاتی آقای لنگرانی به هیچ وجه شکی نیست... مثلاً ایشان در شهریور ۲۰، دهات مرحوم امین‌الضرب را در اطراف تهران اجاره کرده بود. فرزندان حاج امین‌الضرب: آقایان دکتر اصغر مهدوی و دکتر

یحیی مهدوی، همیشه از ایشان تعریف و تجلیل می‌کردند و می‌گفتند آقای لنگرانی شخصی منصف، مطلع و بصیر، و شخصیتی ارزشمند است. لنگرانی، مجموعه همه اینها بوده، یعنی در مسائل اقتصادی، در مسائل ادبی، در مسائل فرهنگی، در مسائل سیاسی، در مسائل مذهبی، جمیع صفات در او جمع بوده و از این جهت، خیلی شخصیت ممتازی داشت. کمتر مجلسی بود که حضار نتوانند از آقای لنگرانی استفاده بکنند؛ هر موضوعی طرح می‌شد او صاحب‌نظر بود. زیرا با فرهنگ سیاسی و فکری جدید و قدیم غرب آشنا بود و از تاریخ بخوبی آگاهی داشت. اینها همه نکات مثبت ایشان بود.

□ از برخورد ایشان با مجلس مؤسسان محمدرضا، چیزی به خاطر دارید؟ موضع ایشان در برابر آن چه بود؟

● ایشان با مجلس مؤسسان که اختیاراتی به شاه بدهد مخالف بود. چون معتقد بود که طبق قانون اساسی، شاه حق عزل و نصب، و دخالت در امور را ندارد. لنگرانی به حق حاکمیت مردم بر سرنوشت خویش اعتقاد داشت و در باره مجلس مؤسسان می‌گفت، این توطئه‌ای است که نظامیها کرده‌اند و می‌خواهند حکومت دیکتاتوری را بر کشور تحمیل کنند.

□ کدام نظامیها؟

● البته بعضیها اعتقادشان این است که مرحوم لنگرانی با رزم‌آرا ارتباط داشت ولی من قبول ندارم که ایشان با رزم‌آرا به آن معنا ارتباط داشته باشد. البته از بعضیها شنیده بودم که می‌گفتند حاج علی رزم‌آرا نسبت به ایشان اعتماد و اعتقادی داشت، ولی به هیچ وجه من الوجوه من چنین چیزی در ایشان ندیدم و ایشان همیشه با دیکتاتوری نظامیها مخالفت داشت و اصولاً نسبت به حکومت فردی بدبین بود. مشروطه را برای این قبول و تحمل می‌کرد که در آن حکومت مردم بر مردم و غیر مسئول بودن شاه و عدم دخالت او در امور کشور، به رسمیت شناخته شده است. در حالیکه مجلس مؤسسان سال ۲۸ به شاه اختیارات جدیدی مبنی بر عزل و نصب افراد می‌داد، و از این جهت با اختیارات جدید شاه مخالف بود. علاوه بر این، همواره بر استقلال دستگاه قضایی تأکید داشت و معتقد بود که قاضی حتماً باید مستقل باشد و می‌گفت: به هیچ وجه من الوجوه حق عزل و نصب قضات نباید در اختیار شخص باشد. به یاد دارم زمانی که لایحه استقلال قضایی در مجلس - اواخر دوره شانزده و اوایل هفدهم - تصویب شد، ایشان آن روز می‌گفتند: آقا، مملکت ما الحمدلله دارد یک نظمی پیدا می‌کند که قضات ما می‌توانند به حالت استقلال، اظهار نظر بکنند و در قبال رأیی که

- می دهند کسی آنها را عزل و نصبشان نمی کند. در نتیجه حالا کار قضایی در کشور ما یواش یواش دارد رونقی پیدا می کند.
- به نظر شما چه ارتباطی بین رزم آرا و مجلس مؤسسان وجود داشت؟ در مورد رزم آرا آنچه می گویند این است که، او خود دنبال دیکتاتوری بود و می خواست جای شاه را بگیرد. ● بله.
- شما در باره این شایعه، که رزم آرا می خواست قدرت را از شاه گرفته و بر مسند دیکتاتوری بنشیند، چه نظری دارید؟
- مطلب به این نحو است که وقتی آدم می خواهد حریفش را از صحنه بیرون کرده و نابود سازد، برای او مقدماتی فراهم می کند. یعنی در جامعه آنچنان او را بزرگ نشان می دهد که جامعه بر ضد او تحریک می شود. جامعه که تحریک شد، خودش می تواند نیروی جانشین او بشود. رزم آرا جامعه را علیه شاه تحریک کرد، بدین گونه که مجلس مؤسسان در عین حال که اختیاراتی به شاه می داد ولی گروه مخالف شاه هم قدرت پیدا می کرد و علیه شاه آتو دستشان می آمد، که شاه را منکوب بکنند. بعد می رسید به اینکه جانشین شاه چه کسی باشد؟ پاسخ این سؤال معلوم بود: رزم آرا، که قدرت نظامی هم دارد!
- کما اینکه مرحوم کاشانی هم مخالفت با همین مجلس مؤسسان را زمینه تشدید و گسترش مبارزاتشان قرار دادند. ● بله.
- و سر همین قضیه هم ظاهراً مرحوم کاشانی به خارج از کشور تبعید شد. ● بله تبعیدش کردند.
- راجع به مناسبات مرحوم لنکرانی و رزم آرا، و نحوه نظر و برخورد ایشان با رزم آرا آیا چیزی به خاطر دارید؟
- در این زمینه آقای سید محمدحسن حائری نیا اطلاعاتی دارد، به او مراجعه کنید. حائری نیا با رزم آرا کار می کرد و در ارتباط او با افراد و گروهها نقش داشت.
- آقای حائری نیا ظاهراً جزو محافظین رزم آرا بود. ● بله.
- اخیراً بعضی مدعی شده اند که قتل رزم آرا، کار خلیل طهماسبی (عضو مشهور جمعیت

فداییان اسلام) نبوده و این کار، توسط محافظان خود رزم آرا صورت گرفته است. شما چه نظری دارید؟

● من این اظهارات را بیشتر حدسیات ذهنی اشخاص می‌دانم. چون مرحوم خلیل طهماسبی اهل سرچشمه، و بچه سرتخت است. در تهران، دو تا سرتخت داریم: ۱. سرتخت بربریها واقع در خیابان اکباتان، ۲. سرتخت طرف بازارچه حمام نواب خیابان ری. خلیل ساکن منطقه سرتخت واقع در سمت بازارچه حمام نواب ری بود و مغازه نجاریش هم در آنجا قرار داشت. میدان سرتخت، خانه‌ای متعلق به آسیدعلی‌اکبر آیت‌الله زاده اصفهانی، از روحانیون قدیم مملکت، وجود داشت که ما در مجلس روضه خوانی آنجا شرکت می‌کردیم و سپس با عده‌ای به زمین نمره ۶ تهران، امامزاده یحیی، می‌رفتیم و در آنجا ورزش می‌کردیم. خلیل طهماسبی هم به آنجا می‌آمد. با گذشت زمان، خلیل آرام آرام گرایشهای مذهبی پیدا کرد. باید توجه داشت که، مرکز نقل تلاشها و فعالیتهای مرحوم نواب صفوی، در دو جای تهران بود: منطقه خیابان شهباز (۱۷ شهریور فعلی) و سرچشمه. شما در نقطه دیگر کمتر فعالیت نواب را می‌بینید، یا در شهباز بوده یا در منطقه سرچشمه. مثلاً مسجدی که در اختیار داشتند، مسجد محمودیه بود که در سرچشمه واقع شده بود. یا منزلی که در اختیار آنان بود، خانه حاج ابراهیم صرافان بود که باز در سرچشمه قرار داشت. خانه‌هایی هم که دارند در اطراف سرآسیاب دولاب است مثل منزل حاج شیخ مهدی دولابی و ذوالقدر و... که همگی در اطراف خیابان شهباز بود. فعالیت آنها عمدتاً در این دو جا متمرکز بود. باری، مرحوم طهماسبی اندک اندک گرایشهای مذهبی یافت و در این مسیر، آنچه‌شان شیفته و شیدای مرحوم نواب شد که نواب هرطور تصمیم می‌گرفت او به آن عمل می‌کرد. یقین داشته باشید ترور عبدالحسین هزیر (که توسط سیدحسین امامی صورت گرفت) بدون هیچ شک و تردید، ناشی از تصمیم شخصی بود، ولی ترور رزم آرا و مرحوم دکتر فاطمی و حسین علا، با تصمیم کمیته مرکزی فداییان اسلام صورت گرفت و عاملان هم همینها بودند که با نظر نواب اجرا کردند. هیچ شک و شبهه‌ای در این نیست و آنهایی که این را می‌گویند می‌خواهند کار را بی اثر نشان بدهند.

□ نظر اینها آن است که بگویند: فداییان در قضیه ترور رزم آرا وارد یک توطئه‌ای شدند که خودشان هم احیاناً متوجه آن نبودند.

● نخیر! اینکه گفته می‌شود مثلاً روز ختم آیت‌الله فیض بود و توطئه‌ای بود و امیر اسدالله علم آمد و اینها... همه‌اش حرف است. نه!

□ شاید هم بشود یک جور بین تصمیم همزمان فداییان و شاه به ترور رزم آرا جمع کرد.

چون ما در تاریخ ایران، ترورهای نظیر ظاهراً ترور امین السلطان در مشروطه را داریم، که گروههای رقیب یا موازی، در آن اشتراک منافع داشتند و لذا همزمان با هم عمل کردند. خوب، حالا این یک مطلبی است ولی در صورتی درست است که ما آن حرکت، و آن عناصر تصمیم‌گیرنده و اجر اکننده را درست نشناسیم.

نوّاب در تمام عمر، آدمی شدیداً معتقد و متعصب به مذهب بود. او مدتها در خانه مشهدی اسماعیل کریم‌آبادی در سرچشمه می‌زیست و تلفنهایی هم که به وزارت دربار و رئیس دفتر محمدرضا شاه می‌کرد از همان جا بود. از خانه کریم‌آبادی به دربار تلفن می‌زد و می‌گفت: به محمدرضا شاه بگویید که فلان بکند، بهمان بکند! من خود ناظر بودم که او این کارها را می‌کرد. همان موقع، مشهدی اسماعیل کریم‌آبادی به من می‌گفت: آقا، شب که این مرد نماز شب می‌خواند، من بدنم می‌لرزد! آدم این قدر معتقد و پایبند باشد، بسیار عجیب است!

خود همین حاج ابراهیم صرّافان، که در سفر سوریه و قدس همراه نوّاب بود، فصلی عجیب از شجاعت و غیرت نوّاب در آن سفر تعریف می‌کرد. من از او پرسیدم: در سفر سوریه با آقای نوّاب تا کجا رفتی؟ گفت: همراه نوّاب، به نزدیکی یکی از ارتفاعاتی که در اشغال صهیونیستها قرار داشت رفتیم. به این مناسبت، نوّاب به یکی از شخصیت‌های بزرگ سیاسی سوریه شدیداً پرخاش کرد که: «شماها زنده هستید و به این یهودیهای متجاوز اجازه داده‌اید اینجا باشند؟! خوب، آقاجان، بریزید و آنها را بکشید، قضیه تمام شود دیگر! خودتان بروید این بلندیها را بگیرید!» صرافان می‌گفت: زمانی که از آنجا برمی‌گشتیم گفتم: آقا، مگر می‌شود؟! گفت: «چرا نمی‌شود؟! یک اراده کنند بر خیزند، از خدا هم کمک و استعانت بگیرند و همه اینها را بیرون بریزند!»

□ یاسر عرفات زمانی که در اوایل پیروزی انقلاب به ایران آمده بود - نقل می‌کنند - گفته بود که: مرا یک کلمه تشر و توصیه نوّاب، راه انداخت! ظاهراً زمانی که عرفات دانشجوی فیزیک بوده، در همان سفرها یک بار نوّاب را دیده و نوّاب از او پرسیده بوده است: تو کجایی هستی؟ گفته بود: فلسطینی. باز پرسیده بود: چکار می‌کنی؟ گفته بود: دانشجوی فیزیک هستم. گفته بود فلسطین، الآن احتیاج به دانشجوی فیزیک دارد یا چریک؟ فلسطین چریک می‌خواهد! همین حرف، سرنوشت یاسر عرفات را در طول عمر تغییر داده بود!

● شخص نوّاب ذاتاً فرد خوب و بسیار معتقدی بود. بر استی، نوّاب و واحدی‌ها وسایل بسیار خوبی بودند که اگر زیر نظر مدیر شایسته‌ای قرار می‌گرفتند، می‌توانستند آنچنان بُرندگی داشته باشند که یک «رژیم» را عوض کنند... در عین حال، بعضی از

افراد در بین فدائیان اسلام یافت می شدند که بهیچوجه نمی توان آنها را تأیید کرد، بلکه به یک اعتبار باید آنان را عناصر نفوذی قلمداد کرد، نظیر همان حاج ابراهیم صرافان، که خود را به مرحوم نواب می چسباند و پس از کودتای ۲۸ مرداد همراه وی به سوریه و مؤتمر عالم اسلامی رفت، ولی ما می دانستیم او پشت پرده با گروه سیدضیاءالدین طباطبائی مرتبط است و من خود شاهد بودم که صرافان در کودتای ۲۸ مرداد، چه سان با کودتاجیان، همدلی نشان می داد، که قصه آن دراز و عبرت انگیز است.

آقای لنگرانی در جریان اولین آزاد شدن آقای نواب در حکومت دکتر مصدق، خیلی نقش داشت و به آقای کریم سنجابی، که با لنگرانی و نیز دکتر مصدق ارتباط داشت و شدیداً مورد علاقه و اعتماد او بود، گفته بود: آقا، حالا اینها مسائلی بوده که گذشته است؛ رهایشان کنید بگذارید بروند. و دکتر مصدق نیز آنها را رها کرد... مشابه همین توصیه را آقای لنگرانی بعد از انقلاب نزد مرحوم آیت الله خمینی، برای جبهه ملی کرد. زمانی که آن مرحوم، ارتداد جبهه ملی را مطرح فرموده بودند. چون من خیلی دنبال آن کار، و اصلاح و التیام روابط می رفتم. در آن جریان من به سراغ مرحوم لنگرانی رفتم که آقا، شما در مورد ارتداد جبهه ملی، خودتان یک گفتگویی با آقای خمینی داشته باشید که ایشان کلیت جبهه را مرتد اعلام نکنند. زیرا فرد، احتمال دارد مرتد باشد؛ اما، حکم به ارتداد کل افراد یک گروه مثل جبهه ملی - که در بین آنها، افراد مختلفی با عقاید و گرایشهای گوناگون وجود دارند - مشکل است. لنگرانی هم، بینی و بین الله، برای حل آن مسئله، اقداماتی انجام داد و در نتیجه، مسائل، یک مقدار تعدیل یافت و گرنه کار خیلی مشکلتر از این حرفها شده بود. خیلی ایشان در این زمینه، اقدام و کوشش کرد.

□ **مطلبی می خواستید درباره نواب بفرمایید.**

● **خدمت شما عرض کنم اگر ما بخواهیم در مجموع حساب بکنیم، نواب هم، در حد توان خویش به این مملکت خدمت کرد، جانش را هم بر سر مبارزه در راه عقیده اش گذاشت. منتها برخی از اقدامات او، از نقطه نظر سیاسی، خالی از نقاط تأمل و انتقاد نبود، و باید برای عبرت گیری از تاریخ، عملکرد او را همچون سایر شخصیت های تاریخی، به طور عالمانه بررسی، و به طور منصفانه نقد کرد.**

او بیشتر، یک شخصیت غیور و فعال مذهبی بود، تا یک رجل کاملاً پخته و مجرب و آشنا به جوانب امور در اوضاع سیاسی بیچیده و بغرنج آن روز ایران. لذا در طول دوران مبارزه اش، صرف نظر از دکتر مصدق، با مرحوم کاشانی و احیاناً آیت الله بروجردی نیز مناقشات و درگیری هایی پیدا کرد، که مسلماً همه جا، معصوم و بی خطا نبود.

□ به هر حال، در ماجرای ترور رزم آرا، این احتمال متفی نیست که، شهید نَوَاب دنیال زدنِ رزم آرا باشد، به خاطر آن برخورد تند او با مسئله ملی کردن صنعت نفت، و اینکه ایرانی جماعت نمی‌تواند لولهنگ هم بسازد! و در عین حال، شاه نیز به دلایل شخصی از رزم آرا می‌هراسید و دنیال...
● این کار بود.

□ آری، شاه هم به نظر خودش، دنیالِ دفعِ شرّ رزم آرا از سرِ تخت و تاج بود. در این میان (فرض کنید) ایادی دربار به یک نحوی مطلع می‌شوند که فداییان اسلام دنیال ترور رزم آرا می‌باشند، که یک موردش را مرحوم لنگرانی نقل می‌کرد، که ظاهراً اینها دو سه شب پیش از ترور رزم آرا در مسجد، به خانه رزم آرا در سه راه امین حضور رفته بودند تا او را در همانجا بزنند. ولی به جهاتی این عمل انجام نشده بود.

فرض کنید مثلاً این حوادث، به یک نحوی لو رفته و شاه و دربار فهمیده بوده‌اند که فداییان سخت به دنیال ترور رزم آرا هستند. منافع دربار نیز مقتضی قتل رزم آرا بوده است. در نتیجه، یک کارهای همزمانی مثلاً انجام شده، فی‌المثل به محافظین او دستور داده‌اند که به محض اینکه خلیل اقدامی کرد، شما هم شلیک کنید. زیرا آقای حائری نیا هم می‌گفت که رزم آرا سه تا تیر خورده و این سه تیر را یک نفر نمی‌توانسته بزند.

● درست همان روزی که رزم آرا را زدند بنده در میدان توپخانه به منزل آقای لنگرانی می‌رفتم که در راه، سید حائری نیا را دیدم. گفتم: رزم آرا را زدند. گفتم: کی زد؟ گفت فداییان اسلام.

□ همان روز؟

● آری، همان روزِ ترور. نزد مرحوم لنگرانی هم که رفتم و خبر ترور رزم آرا را به او دادم، ایشان گفت: آره، سید حائری نیا نیز الآن نزد من آمد و گفت: رزم آرا را زدند و ترور نیز کار افراد فداییان اسلام است.

□ از روابط مرحوم لنگرانی با شهید نَوَاب بفرمایید.

● آقای لنگرانی با مرحوم نَوَاب ارتباط داشت و نَوَاب هم احترام خاصی برای ایشان قائل بود و لنگرانی در بعضی از مواقع، به فداییان رهنمودهایی می‌داد. برای نمونه می‌توان از جریان پیمان بغداد (پاییز ۱۳۳۴) یاد کرد که حسین علاء - نخست وزیر وقت - می‌خواست برای امضای آن پیمان ننگین به بغداد برود و ذوالقدر در مسجد شاه (امام خمینی فعلی) او را ترور کرد. ماجرای ترور بعد از فوت آیت‌الله سید صدرالدین صدر بود که در مسجد شاه برای او ختم گذاشته بودند. آقای علاء

آمد در ختم شرکت کند، که آقای ذوالقدر در آنجا ایشان را با تیر زد. در جریان طرح و تصویب این پیمان استعماری، آقای لنکرانی می‌گفت: یک کسی باید پیدا بشود دست اینها را قطع بکند دیگر!

□ خود شما در صحنه ترور حاضر بودید؟

● نه، بعداً شنیدم. قبل از آن حادثه، آقای لنکرانی بدفعات این را برای ما گفت که: آقا، به اینها گفتیم یک کسی برود دست اینها را قطع بکند دیگر! چرا قطعش نمی‌کنند؟! نگذارند این بلند شود برود بغداد. پیمان بغداد دیگر چیست؟!

□ این سخن را بعد از ترور علاء، از زبان لنکرانی شنیدید یا قبل از ترور او؟

● نخیر، بارها قبل از ترور هم شنیدم. آقای لنکرانی یک چیزهایی را طبق اعتقادات خودش، فتوا می‌داد. مثلاً در قضیه کسروی، اگر مرحوم لنکرانی در مجلس چهاردهم نبود، برای امامی‌ها و جواد ساعت‌ساز که کسروی را زدند، مشکلاتی ایجاد می‌کردند. مرحوم لنکرانی و مرحوم شاه‌آبادی بزرگ، در این مورد خیلی اقدام کردند، خیلی زیاد.

بد نیست این نکته را هم به مناسبت گفته باشم که: مرحوم نواب، از مدتها پیش از ۲۸ مرداد با آیت‌الله حاج سیدرضا زنجانی ارتباط داشت و این ارتباط، قوی هم بود و حاج سیدرضا علاوه بر کمکهای فکری، کمکهای مالی هم به نواب می‌داد.^۱ حاج سیدرضا نیز در جریان پیمان بغداد، ضمن دادن آگاهی‌هایی درباره علاء و خیانت‌های او به مرحوم نواب، به آن مرحوم گفته بود: شما مگر نمی‌خواهید ایادی و نوکران انگلیس را از بین ببرید؟ خوب، یک اقدامی بکنید. البته مشخصاً نگفته بود او را ترور کنید، بلکه همین مقدار گفته بود: یک اقدامی بکنید. و پنج شش یا هفت هشت روز بعد از آن تاریخ بود که، گلوله فداییان صدا کرد و علاء را زدند. زنجانی درباره علاء و خیانت او آگاهی‌هایی به نواب داد و بدین‌گونه در زمینه‌سازی ترور علاء به دست فداییان ذی‌نقش بود. حاج سیدرضا معتقد بود که فداییان اسلام وجودشان بسیار خوب است و اسلحه خیلی خوبی هستند، منتهای مراتب باید اداره شان کرد، و الاً هرز می‌روند...

۱. حاج سیدرضا زنجانی، از نواب مرحوم آیت‌الله حاج سیدعبدالهادی میلانی در تهران بود و مراجعی هم که آن موقع در قم حضور داشتند همچون آیت‌الله سیدمحمدتقی خواتساری، هرچه حاج سیدرضا خرج می‌کرد، بدون چون و چرا، قبول داشتند. این روایط و مقبولیتها، به حاج سیدرضا امکاناتی داده بود که وی از آنها، برین جمله، در تقویت مالی نواب، بهره می‌گرفت.

□ این مطلب را حاج سیدرضا به شما گفته بود، یا از جای دیگر شنیده بودید؟
● نه، من با حاج سیدرضا، کمابیش صحبت‌هایی در این باره داشتم. آنچه گفتم، از این طریق فهمیده بودم.

□ آقای لنکرانی در ایجاد ارتباط میان حاج سیدرضا با نواب و فداییان، نقشی نداشت؟
● خیر، چون حاج سیدرضا خیلی دقیق عمل می‌کرد. مثلاً من همان موقع می‌دانستم که فداییان اسلام با حاج سید محمود طالقانی ارتباط دارند. ولی از ارتباط حاج سیدرضا با فداییان، به این دقت اطلاع نداشتم. بعدها متوجه این مطلب شدم.

□ حسین علاء چه جور آدمی بود؟

● حسین علاء از تحصیل‌کردگان ایران در آمریکا و از خانواده‌های قدیمی بود، منتهای مراتب محمدرضا شاه یکی از خصوصیاتش این بود که افراد را از حیث ارتفاع ساقط می‌کرد تا دیگر کسی در صحنه باقی نماند و تنها خودش باشد و خودش! یادم هست مرحوم اللهیاری صالح روزی به ماها گفت: آقا، شما جنس این (= شاه) را نمی‌شناسید، این، با وجود اینکه سنش کمتر از ماست، همه را گول می‌زند! در مواقع خطر و بحران، افراد را می‌آورد و قولهای زیادی می‌دهد، آنگاه به مجرد اینکه خطر برطرف شد دوباره می‌گوید لیدرشیب^۱ باید من باشم! این حرف را صالح، صریحاً چند بار به ما گفت؛ یکی زمانی که از مسئولیت سفارت ایران در آمریکا به ایران برگشته و دوران نهضت مقاومت ملی بود و دیگری، در سال ۱۳۴۲ که ما در زندان قزل‌قلعه بودیم و آن بحران عجیب پیش آمده بود (تبعات سوء ناشی از اجرای سیاستهای مورد نظر جان اف کندی در ایران) و شاه به وسیله آقای همایون صنعتی‌زاده به رهبران جبهه ملی پیغام داده بود که: آقا، بیایید تعدادی وکیل معرفی کنید تا وارد مجلس بشوند و... منتها شرطش این است که لیدرشیبی شاه را قبول بکنید. پس از پیغام شاه، صالح همه ماها را خواست و گفت: ببینید، باز دارد می‌گوید لیدرشیبی مرا قبول بکنید! این مرد، تن به هیچ اصلاحی نمی‌دهد. حالت - معذرت می‌خواهم - یهودیها را دارد، زمانی که قدرتش به خطر می‌افتد، آن قدر ضعیف و زیون می‌شود که به پیشواز آدم تا دم در هم می‌آید، ولی مجدداً که قوی شد اجازه ملاقات که نمی‌دهد هیچ، اصلاً طرف را آدم هم حساب نمی‌کند!

□ از کسروی و تروروی به دست فداییان اسلام صحبت شد. اگر می‌شود کمی هم در مورد کسروی، و برخورد آقای لنکرانی با او، توضیح دهید.

● مخالفت کسروی با مبانی اسلام و تشیع که اعتقاد و باور اکثریت قاطع ملت ماست، مشهور است. او عده‌ای به اصطلاح روشنفکر را دور خود جمع کرده بود و در قالب سخنرانی‌هایی که داشت و کتابهایی که می‌نوشت یا مراسم کتابسوزانی که به راه می‌افکند، به اشکال مختلف، عقاید مذهبی مردم را مورد حمله و توهین قرار می‌داد. اینها هم که بعد از شهریور ۲۰ از اروپا آمده بودند کتابهای او را می‌خواندند و تحت تأثیر قرار می‌گرفتند و از آن طرف هم کمتر کسی بود که در مقابل بایستد و جواب دهد. آقای لنکرانی، بنده خدا، از معدود روحانیونی بود که مجبور بود علاوه بر جبهه‌های دیگر، در مقابل این گروه نیز بایستد. در آن زمان، غیر از احمد کسروی که آن‌گونه معارضات را با مذهب شروع کرده بود، شریعت سنگلجی نیز در خیابان فرهنگ تهران جلساتی را راه انداخته و به نشر افکار و هابی‌مآبانه مشغول بود. در این زمینه، من خود یک مورد از مبارزات لنکرانی با سنگلجی را شاهد بودم که داستانش را اکنون برایتان نقل می‌کنم.

یک روز که من نیز حاضر بودم مرحوم لنکرانی با پدرم، حاج شیخ زین‌العابدین شاه‌حسینی، راجع به کسروی و شریعت و غیره سخن گفت و با اشاره به حرفها و تبلیغات آنها بر ضد اسلام و تشیع، از وی چاره‌جویی کرد. پدرم گفت: من فردا شب به خیابان فرهنگ می‌روم و جواب شریعت سنگلجی را می‌دهم، تو سراغ بقیه برو! از موقعیت اجتماعی و نیز تحصیلات و اطلاعات دینی پدرم، و حسن نظر و اعتمادی که شهید مدرس به وی داشت، پیش از این در آغاز مصاحبه سخن گفتم. چشمان پدرم در این اواخر درست نمی‌دید و با عصا راه می‌رفت. فردا شب درشکه‌ای گرفتیم و به مجلس شریعت رفتیم. شریعت، بالای مجلس نشسته بود و عده‌ای از افراد تازه‌لیسانس گرفته یا دکترهای از خارج برگشته گرد او جمع بودند. شریعت آن شب، مفصل صحبت کرد. پدرم کنار شریعت نشسته بود و کلاه بر سر داشت.^۱

شریعت که پدرم را می‌شناخت رو به ایشان کرد و گفت: حاج شیخ، اینجا تشریف آوردید؟! پدرم گفت: بله، شنیده‌ام یک حرفهای نوی می‌زنید، گفتم بیایم خدمتان. شریعت گفت: نه، حرفهای نویی نزده‌ام. حضار دیدند یک آدم کلاهی ثمین و پیرمرد آنجا نشسته است و شریعت به او احترام می‌کند. توجهشان جلب شد. پدرم رویش را برگرداند و پس از تمسخر افکار سنگلجی با اشاره به عمامه وی خطاب به حضار

۱. پدرم در بدو امر معمم بود ولی زمان رضاخان که موضوع «اتحاد لباس» پیش آمد، بالاجبار کلاهی شده بود و این وضع را دیگر تا پایان عمر تغییر نداد - شاه‌حسینی.

گفت: آقا خیال می‌کند این تنظیف^۱، ذاتاً مورد احترام است. خیر! این، وجود آقا است که به این چند متر پارچه شخصیت می‌دهد؛ نه اینکه تنظیف، به آقا شخصیت بدهد! آقا است که چون تنظیف در کنارش قرار می‌گیرد، بنده بلند می‌شوم و آن را دودستی می‌گیرم و در آن بالا می‌گذارم و احترام می‌کنم. سپس رو به شریعت کرده و افزود: - حالا شما آمده‌اید یک مشت آقایان را اینجا نشانده و به ایشان می‌گویید: چرا این مَهر را می‌گذارید و نماز می‌خوانید؟! آقا، من به این علت مهر می‌گذارم و بر آن سجده می‌کنم که تربیت سیدالشهداء علیه‌السلام است. وگرنه کار دیگر نمی‌کنم. عمامه شما هم چون متناسب به شماست، احترام دارد و الاً اگر انتساب به شما نداشته باشد، چند متر پارچه‌ای است که با آن هر نوع کاری را می‌توان انجام داد. چوب، چون ضریح سیدالشهداء است و در میان آن بیکر مقدس حضرت سیدالشهداء دفن است لذا به آن احترام می‌گذاریم و می‌بوسیم. وگرنه ذاتاً چوب احترامی ندارد و می‌توان آن را سوزاند. چنانکه با پارچه عمامه شما هم می‌توان چنین کرد. این، شخصیت شماست که به آن ارزش و قداست می‌بخشد، چنانکه این سیدالشهداء و ائمه معصومین علیهم‌السلام اند که به چوب و آهن ضریح مرقدهشان، یا خاک مدفنشان، ارزش و اعتبار می‌بخشند.

آقا، اینها را جمع کرده‌ای اینجا چه کار؟ بنشین به آنها بگو نمازتان را بخوانید، روزه‌تان را بگیرید، خُمستان را بدهید، خیلی معذرت می‌خواهم، غسل جنابتان را انجام دهید. اینها چیست که به اینها می‌گویید و آنها را از عقاید صحیح تشیع دور می‌کنید؟!

شریعت که از سخنان مستدل و همه‌کس فهم پدرم در تنگنا افتاده بود، روبه حضار کرده گفت: این حاج شیخ را شماها نمی‌شناسید. ایشان شوخ‌اند و خیلی سربسر من می‌گذارند! ولی امشب معلوم است اوقاتش تلخ بوده، آمده‌اند سر بسرم بگذارند!... باری، آن ایام در تهران، شریعت از یک سو یک مشت جوان را دور خود جمع کرده و علیه تشیع سمپاشی می‌کرد، و از سوی دیگر کسروی. حزب توده هم که البته بیکار نبود و با تبلیغات خود بنیان عقاید ملت را هدف حمله قرار می‌داد و ضمناً غیرمستقیم برای پیشبرد اهداف ضداسلامی خود، از آن دو تن حمایت می‌کرد. چون وقتی آدم نگاه می‌کند می‌بیند تمام توده‌ایها سراغ کسروی و نیز شریعت سنگلجی می‌رفتند.

□ در تأیید فرمایشات جناب عالی باید داخل پراکنش عرض می‌کنم که: شادروان جلال آل احمد

۱. تنظیف، پارچه‌ای بود که آن وقتها به عنوان پارچه عمامه از آن استفاده می‌کردند.

نیز که خودش زمانی عضو فعال حزب توده بود و بعد بیرون آمد، در کتاب خواندنی و مشهورش: در خدمت و خیانت روشنفکران، تصریح دارد که: هشتاد، نود درصد توده ایها بعد از شهریور ۲۰ قبلاً در مکتب کسروی تمرین لامذهبی کرده بودند! و حتی احسان طبری هم در کتابهای پیش از انقلابش، به نحوی این مطلب را تصدیق می‌کند.

● درست است. به دلیل اینکه کسروی هم به سبک خود، ریشه مذهب را می‌زد و لامذهبی را در جامعه ما نشر می‌داد، توده ایها به سراغش می‌رفتند. جوانها هم خالی الذهن بودند و حرف آنها را قبول می‌کردند. اما بعد که به بحران برخوردند، فهمیدند این حرفها درست نیست و بسیاری شان برگشتند. شیخ حسین لنگرانی در آن روزگار تنها معممی بود که می‌توانست با جوانها حرف بزند. یک روز مرحوم طالقانی به من گفت: ما در مسجد هدایت، بزرگترین مشکلمان این است که: عده‌ای که در آنجا جمع می‌شوند و من با ایشان حرف می‌زنم، بسیاری شان محاسن خود را تراشیده‌اند. مقدّسها می‌گویند: آقا، چرا با ریش تراش حرف می‌زنی؟! آخر من با کی حرف بزنم؟ خوب بگذار ما با ریش تراشهای شهر حرف بزنیم! (خیلی معذرت می‌خواهم) با ریش تراشها، با آنها که اصول طهارت شرعی را رعایت نمی‌کنند ما حرف می‌زنیم، حرفمان را می‌زنیم؛ حالا قبول نکرد، نکرد. بگذارید ما با اینها هم حرف بزنیم که با معارف اسلام ناآشنایند و جای دیگر کمتر تحویلشان می‌گیرند! آشیخ حسین لنگرانی، بنده خدا، همین گرفتاری را داشت. عده‌ای به منزلش می‌آمدند و می‌خواستند با او حرف بزنند. اولین مسئله شان این بود که، به محض اینکه می‌آمدند از او می‌پرسیدند: آقا، ریش تراشی حرام است یا نه؟ می‌گفت: اول تو بگو خدا را قبول داری یا نه؟ او که می‌آمد اول این را می‌خواست طرح کند، که آشیخ حسین بگوید آقا ریش تراشی حرام است، بعد شروع کند آقا را سؤال پیچ کردن که، آقا، برای چه حرام است؟ چرا حرام است؟ و... اما لنگرانی به او می‌گفت: اول برای من بگو خدا را قبول داری یا نه؟ بعد می‌گفت: این خدا پیغمبر می‌خواهد، امام می‌خواهد، قرآن می‌خواهد. بیاییم بررسی کنیم. اگر تا اینجایش را قبول کردی حالا برو عمل بکن تا بقیه اش را بنشینیم با هم حرف بزنیم. آخر تو که اصلاً خدا را قبول نداری، آمده‌ای به من می‌گویی چرا تراشیدن ریش حرام است؟! می‌خواهی از طریق مسخره حکم ریش تراشی اصلاً منکر خدا بشوی! نه، اول بگو خدا را قبول داری یا نه؟ اگر قبول داری بگو بینم خدا می‌تواند بشر را همین طوری سرخود و بی قانون در جامعه رها کند یا نه؟ اگر نه. پس باید یک نفر باشد که دستورات و رهنمودهای او را به بشر ابلاغ نماید. حالا باید دید این یک نفر چه کسی می‌تواند باشد و باید باشد؟ طبعاً او باید کسی باشد که این صفات مثبت را داشته باشد: امین و صادق باشد و دروغ

نگوید، نشانه‌ای بر صدق ادعای خود داشته باشد، و... خوب، او باید مبلغ یک دستورالعملی باشد؛ این هم دستور العملش که قرآن است. حال بگو تا کجایش را قبول کرده‌ای؟ تا هرجایش را که قبول داری برو عمل بکن، بقیه‌اش را هرجا ایراد داشتی، بعد از اینکه به آنها عمل کردی بیا سراغ من!

بینی و بین‌الله، مشکل مرحوم لنکرانی زیاد بود. چون فاصله داشت با حوزه ولی در عین حال می‌خواست درس حوزه را بدهد، مستها با زبان مردم؛ با زبانی که به‌خصوص با فضای باز بعد از شهریور ۲۰ پیدا شده بود و از این جهت بود که لنکرانی (در چشم افراد بی‌اطلاع) هم شرقی می‌نمود، هم غربی، هم توده‌ای می‌زد و هم انگلیسی!... علاوه بر این، یک عده هم با او در عرصه سیاست احساس رقابت می‌کردند. آقای لنکرانی اهل اینک از احزاب و گروهها تبعیت کند نبود. باید آنها دنبال او می‌آمدند. در نتیجه با فکر دمکراسی به معنای تبعیت محض از اکثریت، که از غرب به این مملکت آمده بود، موافق نبود و به همان دلیل هم، ایشان دنبال مکتب شیخ فضل‌الله نوری بود و به همان دلیل هم می‌گفت جمع باید دنبال فکر من بیاید. به چه دلیل؟ به دلیل اینکه من، هم به موازین مذهبی آشنایی کامل دارم، و هم مصلحت جامعه را خوب تشخیص می‌دهم. این مطلب که رأی بگیریم و هر که اکثریت آورد همه دنبال او بروند، این در تفکر آقای لنکرانی قابل پذیرش نبود. مع الوصف، لنکرانی توانست در این مدت یک عده‌ای تربیت کند و به عده‌ای امید دهد که، آقا، مذهب در اجتماع و سیاست به درد می‌خورد و ضرورت دارد و ما باید دنبال آن برویم. به فداییان اسلام هم از همین منظر می‌نگریست.

آقای لنکرانی به شخص نواب اعتقاد داشت. البته او به اتخاذ شیوه ترور برای پیشبرد اهداف خویش قائل نبود ولی این راه را هم یکسره (و در شرایط بحرانی) مسدود نمی‌شمرد و معتقد بود زمانی که حرکت ملت به بن‌بست می‌رسد و رفع موانع پیشرفت ملی و مذهبی جامعه، از عهده هیچ یک از راههای مسالمت‌آمیز ساخته نیست، یا طرف به هیچ نصیحت و اتمام حجتی پایبند نیست، می‌توان مانع را به‌طور قهرآمیز از سر راه برداشت. می‌گفت: «آقا، فاسد شد!» یا همین لغت «فاسد شد، دیگر به درد نمی‌خورد، این را باید از سر راه برداشت و از بین برد»، نابودی مثلاً کسروی یا علاء را امضا می‌کرد. لذا در دوره چهاردهم مجلس که ایشان نماینده بود (و مرحوم شاه آبادی هم حیات داشت)، وقتی که یک عده از بازاریها از کسروی نزد لنکرانی شکایت و اظهار نگرانی کردند، ایشان گفت: آقایان، فکرش را نکنید، ما ترتیبش را می‌دهیم و ان شاء الله حل می‌شود!

□ آقای لنگرانی کراراً می‌گفت: یک روز از صبح تا غروب، در منزل با کسروی نشستیم و بحث و گفتگو کردم، و راه را از همه طریق بر او بستیم، به‌گونه‌ای که خود بارها اعتراف به اشتباه کرد. آنگاه از او خواستم برگردد و برای نجات کسانی که او گمراهشان کرده بود، صریحاً به خطای خود اعتراف کند. اما او به تُرکی گفت: «از من دیگر گذشته‌ام!» و لذا من هم تصمیم آخر را در باره او گرفتم. همچنین پس از ترور رزم آرا، و در زمان نخست‌وزیری علاء، آقای لنگرانی در مصاحبه‌ای که با مخبرین جراید داشت و در سطحی وسیع پخش شد، در پاسخ به سؤال خبرنگاران از اقدام فداییان به ترور رزم آرا گفت: اسلام ترور را تجویز نمی‌کند (الاسلام قید الفتک) ولی نتیجه این عمل به سود ملت بوده است.

● بله. خوب دو دفعه طرف کسروی تیراندازی شد که در هر دو دفعه موجبات استخلاص آقایان را آقای لنگرانی فراهم کرد. حتی دیداری با مقامات بالای مملکت و شاه داشت و زمینه استخلاص جواد ساعت‌ساز و امامی‌ها را فراهم کرد. در ترور کسروی آقایان جواد ساعت‌ساز، و برادران امامی (سیدحسین و آسیدعلی) شرکت داشتند و البته در بار اول ضرب و جرح کسروی. خود نواب هم حضور داشت.

□ اولین دفعه که کسروی مورد سوء قصد واقع شد، ظاهراً نقش عمده به عهده نواب بود.

● بله، مغز مدیریت با او بود، و در این جای هیچ شک و تردیدی نیست. گفتنی است که، در بین ترورهای فداییان اسلام، ترور هژیر، ناشی از تصمیم فردی شخص نواب بود که توسط سیدحسین امامی اجرا گردید، و کمیته فداییان اسلام در این مورد خاص نقشی نداشت. چون ترور مزبور زمانی انجام گرفت که انتخابات دوره شانزدهم در جریان بود و همه برای ناهار در منزل آقای اکبر کاظمی - اکبر سیاه - جمع شده بودند و آقای کاشانی و سید حسین امامی هم آنجا بودند و او از آنجا با تصمیم فردی نواب، بلند شد رفت و به این کار اقدام کرد. ولی در مورد سایر ترورها چنانکه گفتم، تصمیم از کمیته مرکزی فداییان بود که با نظر مساعد نواب روبرو، و اجرا گردید.

□ در حوزه سیاست، آن هم سیاست پیچیده ایران، فرد باید اطلاعات خیلی وسیع و درک عمیقی داشته باشد و از نفوذیها هم حذر کند. یادم هست زمان شاه، ما گاه با یکی از آقایانی که به منزل آقای لنگرانی می‌آمد، شوخی می‌کردیم و متلکی می‌پراندیم. در حالیکه او دو برابر ما با بیشتر سن داشت، و طبعاً او ناراحت و دلگیر می‌شد، و ما هم توجهی نداشتیم. مرحوم لنگرانی یک روز پس از رفتن او عصبانی شد و گفت: چرا شما با این مرد شوخی می‌کنید؟ از کجا معلوم که او، وابسته به سیاستهای خارجی و جاسوس آنها نباشد. بعد گفت: یادتان باشد، به صرف این که کسی در این خانه رفت و آمد می‌کند، به وی اعتماد نکنید! حتی اگر دیدید پهلوی من هم خوابیده، به او اعتماد نکنید؛ الا اینکه خودم بگویم او قابل

اعتماد است، آن هم در همان حدی که می‌گویم، نه بیشتر! مبادا فکر کنید کسی که با من خوش و بش می‌کند، صد درصد مورد تأیید من قرار دارد، خیر! سپس افزود: من در خانه ام رانمی‌توانم به روی ساواک بیندم. چون اگر درب خانه را بیندم، آن وقت اینها فکر می‌کنند چه خبرهایی است؟! نه، من درب خانه خود را باز می‌گذارم، و در نتیجه افراد و طبقات مختلف داخل منزل من می‌شوند و طبعاً عناصر جاسوس و نفوذی هم به این خانه رفت و آمد می‌کنند، و اتفاقاً من گهگاه از همانها خیلی مسائل و اسرار را بیرون می‌کشم و بعضاً به مافوقشان خط می‌دهم. شما خودتان، هوای کارتان را داشته باشید و جانب احتیاط را فرongذارید! و در این زمینه، سفارشهای زیادی می‌کرد.

● بله، یک آقایی بود به منزل ایشان می‌آمد. یک موقع من به ایشان گفتم: آقا، اینها به ما کار سیاسی..... گفتند..... گفت: بله، من این مسئله را دو ماه قبل فهمیدم! گفتم خوب، حالا باید چه کنیم؟ گفت: اینکه بد نیست؛ هم تو جلو او حرف نمی‌زنی و هم من! اینکه بهتر است تا اینکه برویم یک غریبه بیاوریم اینجا. از این به بعد، هر موقع او به اینجا آمد و تو هم اینجا بودی، با هم راجع به مسایل کشاورزی کرج و... مفصل صحبت می‌کنیم و حرف دیگری هم نمی‌زنیم!

این جریان گذشت. بعد از مدتی، دیدم فرد مزبور یک روز صبح به خانه ما در سرچشمه، کوچه میرزا محمود وزیر آمد.

□ یعنی از آنجا، با شما هم آشنا شد؟

● بله، به من گفت: کجا می‌خواهی بروی؟ گفتم: امروز جایی ندارم بروم. گفت: من قصد دارم به خانه آقای لنکرانی بروم؛ بیا با هم برویم. گفتم: باشد! با هم به خانه مرحوم لنکرانی رفتیم و زنگ زدیم. آقا فرمودند: کیه؟ عرض کردم منم و اسمم را گفتم، و به او هم گفتم اسمش را گفت. آقا در را باز کرد، رفتیم داخل و نشستیم یک در ساعت راجع به گندم و جو و زراعت کرج و... گفتگو کردیم! شیخ گفت: ناهار هم اینجا می‌مانید؟ گفتم: خیر آقا، ناهار نمی‌مانم. گفت: خوب، پس بلند شو برو به همان کار کشاورزی خودت بپرداز! با آن فرد که بیرون آمدیم، به من گفت: ما نفهمیدیم، از صبح تا الآن آمدیم اینجا و همه بحثها به گندم و جو و این جور چیزها گذشت! گفتم: نه باباجان! ما برای بحث گندم و جو نیامدیم، اما بالأخره شما که حرفی نزدی؛ آقای لنکرانی هم که فرمایشی نفرمود؛ من هم که با گندم و جو و ذرت و... سروکار دارم، راجع به این موضوع شروع به حرف زدن کردم و، وقت گذشت!

مرحوم لنکرانی نسبت به همه چیز تسلطی داشت. جداً عرض می‌کنم به شما.

به خصوص ایشان وجودش برای ارشاد طبقه روشنفکر، بسیار نافع بود و برخوردارش با طبقات روشنفکر و - به قول خود آنها - انتلکتوئل، به نحوی بود که آنها را تحت تأثیر قرار می‌داد، که می‌دانیم این کار، از عهده هر معمم و روحانی بر نمی‌آید. نشست و برخاستش، برخوردارش، گفتن جملاتش، همه طبق آن چیزی بود که آنها می‌فهمیدند. مثالهایی که می‌زد، بیانی که داشت، همه‌اش، با در نظر گرفتن ظرفیت و استعداد طرف مقابل بود و لذا روی او تأثیر می‌گذاشت.

□ در مورد روابط و مناسبات مرحوم لنکرانی با محمد نجشب هم اگر در ذهن مطلبی دارید بفرمایید.

● ایشان، اوایل با نجشب خوب بود.

□ اوایل یعنی تا کی؟

● یعنی تا اوایل ۲۸ مرداد، خوب بود. حزب مردم ایران - که آقای نجشب آن را در خیابان ژاله (مجاهدین اسلام کنونی) درست کرده و در آن زمان از معدود حزبهایی بود که رنگ مذهبی داشتند. نجشب با آیت‌الله کاشانی و شیخ حسین لنکرانی ارتباط داشت و رابطشان هم، همین آقای کیا‌علی کیا بود.

□ بله، یادم هست که آقای کیا نکاتی را در باره سوابق ارتباطش با نجشب و حزب او می‌گفت، و مقالاتی هم در روزنامه نجشب موسوم به: «مردم ایران: ارگان جمعیت آزادی مردم ایران (خداپرستان سوسیالیست)» که دوره آن، پس از انقلاب، افست و تجدید چاپ شده است - دارد که می‌توان مراجعه کرد.

● آقای کیا نظریات آقای لنکرانی را در باره گروه نجشب، بیشتر در حزب خداپرستان سوسیالیست یا حزب مردم ایران، پیاده می‌کردند، تا شب ۲۸ مرداد، که حزب مزبور، تقریباً جمعیت قوی‌ای هم شده بودند و همان شب ۲۸ مرداد، آقای صدر بلاغی به توصیه آقای لنکرانی در مقر حزبشان در خیابان ژاله برای اینها سخنرانی کرد.

□ آقای لنکرانی، آقای صدر بلاغی را شب ۲۸ مرداد فرستاد تا برای آنها سخنرانی کند؟

● بله، همان شب در حزب مردم ایران سخنرانی مفصلی کردند در مورد مسائل مربوط به نهضت ملی و حمایت از رهبر سیاسی آن. خود نجشب، شخصیتی بود، و حتی بعد از کودتای ۲۸ مرداد در آمریکا تلاشهایی کرد.

□ فرمودید که تا ۲۸ مرداد، روابط مرحوم لنکرانی با او خوب بود، بعد چه شد؟

بعد از ۲۸ مرداد آنها یک مقدار فاصله گرفتند. چون تعدادی از آنها عازم شدند که در خارج از ایران فعالیت کنند و بعد هم آقای لنکرانی، با جمعیت مخفی نمی‌توانست

کار بکند. در نهضت مقاومت ملی، فقط دوستانه با حاج سیدرضای زنجانی مرتبط بود. با حاج سیدرضای زنجانی (نه با حاج سیدابوالفضل برادر او) شخصاً و به طور دوستانه، مرتبط بود. این قدر که حاج سیدرضا زنجانی با نیروهای ملی و با روحانیون در ارتباط بود، حاج سیدابوالفضل بیشتر با نهضت آزادی و مهندس بازرگان و دوستان مهندس بازرگان مرتبط بود. این، آن چیزی است که از روابط نخشب با لنکرانی در یاد دارم.

□ من دو تا از کتابهای نخشب را دارم که با احترام و تجلیل به آقای لنکرانی تقدیم کرده است..... مرحوم کیا هم در آن آلبوم تاریخ ارزشمندش (که نمی دانم الان کجا و در دست کیست؟) عکسی از آقای لنکرانی هنگام سخنرانی در جلسه حزب خداپرستان سوسیالیست داشت که مربوط به پیش از ۲۸ مرداد بود.

جالب این است که، کیا نقل می کرد: اولیای حزب، برای استفاده از موقعیت لنکرانی، از من درخواست کردند که ایشان را برای سخنرانی به مقر حزب بیاورم. من موضوع را با لنکرانی در میان گذاشتم و ایشان قبول کردند، ولی آمدن خود را مشروط به این امر کردند که کلیه شعارهای «خداپرست سوسیالیست» از در و دیوار حزب جمع شود و گفتند: خداپرستی، خود، راه و مکتبی مستقل داشته و نباید آن را با سوسیالیسم و این حرفها درهم آمیخت. مرحوم کیا می گفت: من به مسئولین حزب پیغام آقای لنکرانی را رساندم و گفتم آقای لنکرانی به این شرط می آیند که این سوسیالیسم را پایین بیاورید، زیرا خداپرستی و مکتب سوسیالیسم با هم جمع نمی شوند. حزب شمارهای مزبور را پایین آورد و آقا آمد و سخنرانی کرد. ولی به محض اینکه آقا رفت دومرتبه پلاکاردها بالا بردند و بعضی از اعضای حزب به بالا بردن مجدد آن پلاکاردها اعتراض کردند که یکی از آنها همین آقای دکتر علی شریعتمداری بود...

● بله، دکتر شریعتمداری آدمی فعال، و از وابستگان به آقای نخشب بود. بعد از کودتای ۲۸ مرداد هم آقای دکتر شریعتمداری مدتها نماینده همین آقای نخشب در کمیته نهضت مقاومت ملی بود.

□ از افراد حزب خداپرستان سوسیالیست، دیگر چه کسانی بودند؟ ظاهراً دکتر پیمان هم عضو آن حزب بود.

● پیمان، از اعضای حزب در مراحل بعدی است. اعضای اولیه حزب، عبارت بودند از: آقای نخشب و برادرش، دکتر مرجانی، آقای حسین رازی، مهندس نوشین، کاظم یزدی - برادر بزرگ ابراهیم یزدی - که در کابینه بازرگان وزیر بهداشتی شد و بعد دکتر سامی به جای او آمد.



کیاعلی کیا از دوستان آیت‌الله لنگرانی

□ کاظم سامی چطور؟
 ● او هم از اعضای جوان حزب در مرحله بعد است که از مشهد آمد و ضمیمه آنها شد، و آن موقع در تهران نبود. آقای پیمان هم از شیراز آمد، و شوهرخواهرش - حسین رازی - از بنیانگذاران جمعیت مردم ایران و همین خداپرستان سوسیالیست بود، که الآن زنده است و در تهران زندگی می‌کند. پیمان از طریق همین آقای رازی آمد عضو جمعیت شد. تقریباً اینها در آستانه ملی شدن نفت، سال ۲۹، به حزب ملحق شدند.

□ یعنی پیمان و...؟

● بله، اینها جوانهای دانش آموز بودند.

□ پس آن قضایایی که می‌فرمایید جلوتر از این است؟

● بله آنها خیلی جلوتر از این است.

- مثلاً هزار و سیصد و بیست و پنج.
- بله، امثال پیمان، اصلاً برای ملی شدن نفت، و پس از شروع اقدامات دکتر مصدق و آیت‌الله کاشانی، در این زمینه، به میدان آمدند...
- خود فداییان اسلام هم باز به یک معنا، حزب بودند.
- البته، آقای نخشب و یارانش، در التیام دادن بین آقای کاشانی و دکتر مصدق کوشش داشتند و به سهم خود، مؤثر هم بودند.
- آنها، در آن وقت، این خط را از کی می‌گرفتند؟
- خودشان.
- مرحوم لنکرانی در این جهت چه نقشی داشت؟
- مرحوم لنکرانی، به عنوان یک دیپلمات مذهبی سیاسی بر روی آنها تأثیر نداشت. از او استفاده می‌کردند، ولی رهبری او را نمی‌پذیرفتند، به دلیل همان اتهامی که برخی از افراد به آن مرحوم می‌زدند. ولی علی‌کذا نقش بسیار مؤثری داشت. خیلی زیاد. او اصلاً در روزنامه آنها مقاله می‌نوشت...
- در بین اوراق و اسناد مرحوم لنکرانی، تعداد زیادی اساسنامه جبهه مطبوعات مبارز ملی (که در ۱۸ مرداد ۱۳۳۱ در تهران تشکیل شد) وجود دارد، که با توجه به ارتباطات وسیع و پنهان ایشان با شخصیتها و جریانات سیاسی، نشان می‌دهد ایشان در مورد تأسیس و فعالیت جبهه مزبور بی‌نقش نبوده‌اند. در این باره اگر اطلاعی دارید توضیح بدهید.
- خدمت شما عرض کنم، تا آنجا که در یاد دارم جبهه مزبور، متشکل از روزنامه نگارانی بود نظیر آقای رسا مدیر روزنامه قانون، احمد انواری مدیر روزنامه پرخاش، صادق سرفراز مدیر... ذوالقدر (مدیر کل اسبق اداره اوقاف) مدیر روزنامه‌ای که در شیراز منتشر می‌شد، ابراهیم کریم‌آبادی مدیر روزنامه اصناف، جلالی نائینی (عضو جبهه ملی و سناتور بعدی)، نیکپور، نائینی مدیر روزنامه خبر، و بعضی دیگر که تقریباً موجه بودند و مبارزات صنفی می‌کردند. تشکیل این جبهه در اواخر دوران دکتر مصدق صورت گرفت و فعالیتش با دوران خفقان پس از کودتای ۲۸ مرداد مواجه شد و آنها از این طریق می‌خواستند سدّی در برابر دیکتاتوری تشکیل بدهند.
- وجود اوراق مزبور در بین اسناد آقای لنکرانی نشان می‌دهد که می‌خواسته‌اند در این راه از نظریات شیخ حسین لنکرانی هم بهره ببرند. چون لنکرانی، آخوند سیاسی روز تهران شناخته می‌شد و در تدوین این گونه کارها با توجه به موازین قانون اساسی، تخصص داشت. بخصوص مرحوم رسا، مدیر روزنامه قانون از زمان شهید مدرّس با

لنکرانی آشنایی و همکاری داشت و حضورش در آن جمع، لنکرانی را به آنها پیوند می‌زد.

□ ظاهراً رسا، بعد از شهریور ۲۰ با نگارش یک سری مقالات تاریخی دربارهٔ مدرّس و دیگر مبارزان عصر دیکتاتوری، شروع به برخی افشاگرها و روشنگرها کرد.

● پله.

□ بین اوراقی به جامانده از لنکرانی، همچنین، پیش‌نویس تلگرافی خطاب به رئیس دانشگاه الأزهر مصر، به چشم می‌خورد که مربوط به دوران تخلیهٔ مصر از قشون بیگانه است (ظاهراً در جریان درگیری عبدالناصر با قوای اسرائیل و انگلیس و فرانسه به علت بستن کانال سوئز به روی کشتیهای آنها). تلگراف به امضای آیت‌الله سیدعلی رضوی قمی (متوفی ۱۳۳۹ شمسی) است که از طرف «جامعهٔ علمیّهٔ تهران» امضا کرده است. متن پیش‌نویس مزبور چنین است:

در سرلوحهٔ اعلان نوشته شود: تلگراف جامعهٔ علمیّهٔ مصر به رئیس جامعهٔ الأزهر. در صفحات اولیهٔ روزنامه درج گردد.

قاهره حضرت استاد معظم علامه آقای آقا شیخ عبدالرحمن تاج رئیس جامعهٔ الأزهر دامت تأییداته.

پیش آمد ناگوار بر وطن برادران مسلمان مصری، همیشه خاطر ما را متأثر داشته بود و نصرت آنها را از خداوند متعال مسئلت می‌نمودیم و اکنون که بحمدالله آن سرزمین از عسکر اجانب تخلیه، و قرین آرامش گردید، بموقع دانستیم تبریکات صمیمانهٔ خود را توسط آن حضرت به عموم دانشمندان و برادران مصری تقدیم داریم. از طرف جامعهٔ علمیّه، علی‌الرضوی القمی.

وجود پیش‌نویس این تلگراف، باز نشانگر ارتباط لنکرانی با جامعهٔ علمیّهٔ مزبور، و نیز نقش او در خصوص آن ماجراست. اطلاعی که ما از جامعهٔ علمیّهٔ تهران داریم این است که: این گروه، هیئتی از علمای تهران بود که شخصیتهایی همچون حاج سیدعلی رضوی قمی، شیخ محمدباقر رسولی، حاج سیدرضا زنجانی، سیداحمد شهرستانی، آقا بزرگ نوری، سید محی‌الدین طالقانی، سیدمحمد نبوی، شیخ عباس مشکوری نجفی، حاج سیدمرتضی تنکابنی و ابوالحسن مدرسی تهرانی در آن عضویت داشتند و به مناسبتهای گوناگون سیاسی - اجتماعی - دینی، اعلامیه می‌دادند. فی‌المثل، هیئت مزبور به مناسبت تأیید گزارش هیئت ۸ نفری حلّ اختلاف از سوی مجلس شورای هفدهم در زمان نخست‌وزیری دکتر مصدق، در فروردین ۱۳۳۲ اعلامیه‌ای داد و در آن، ضمن تأیید گزارش هیئت یادشده، بر «تعیین حدود عمل و تفکیک وظایف و مسئولیتها» بر پایهٔ قانون اساسی (یعنی پرهیز شاه از خودکامگی) تأکید ورزیده و مردم ایران را به «ثبات قدم و عزم راسخ و حفظ

اساسنامه جبهه مطبوعات مبارزین

مخاور مبارزو بانفرد بیگانگان و بلع آبادی آنان جبهه ای بنام (جبهه مطبوعات مبارزین) از تاریخ شنبه ۱۸ مرداد ماه ۱۳۳۱ در تهران با اساسنامه زیرین تشکیل میگردد .

ماده ۱ - کلیه دارندگان امتحان روزنامه - مجله نویسندگان آنها میت واندند باشراف طرز زیرین در این جبهه مطبوعات مشرف باشند .

الف - جبهه ای بران باشند .

ب - شمولیتش از اخلال نباشد .

ج - ورود و خروج عضویت امرت بیورد از دوا از عضویت محروم خواهند گردید .

د - آقا عضویت محروم موقوف ببرد استحقاق عضویت ضایقت اده در صورت بیهوشند بروه خواهند بود .

ماده ۲ - تبرک از دارندگان امتحان یا از سایرین که بحد کم بی امتحان یا از آنها خود را در اختیار نامیست تعدیه میگردد از دوا در صورت ارائه يك شماره روزنامه شت شمرده .

ماده ۳ -

برکنان از اعضای جبهه مبلغی براساس . . . اریال بعنوان ورودی . . . اریال حق عضویت تمامیه خواهند پرداخت .

ماده ۴ -

هیئت تدویر جبهه که متد آنها ۵ نفر خواهند بود ویراه . . . مخفی با اکثریت تنسبی طبق مقررات عمومی برای بد تشکیل اند اما خواهد شد مسئولیتان اده امور جبهه را داشته و است واند بطور انفراد یا بدست حسی روزگار را شاره هستند .

ماده ۵ -

هیئت تدویر از بین اعضا متد آن ۱۱ نفر جهت انجام امور مطبوعاتی بنام هیئت تدویر به انداخت خواهند گردید که در مقابل همیشه بیهوشند ولی تکامل خواهند داشت .

ت تدویر - همیشه تدویر به د صورت لزوم که حسب وندمای اقتضای کار کشا ویزی - مالی - خدمت و تشکیل و اعضای آنرا پیشنهاد مینماید که به از صورت هیئت تدویر جهت نظر هیئت تدویر به شروف کار کنند .

ماده ۶ -

جبهه دارای ۱ نفر خزانه دار و ۳ نفر بازرسی خواهد بود که طبق مقررات عمومی برای مخفی و اکثریتند از بین اعضای جبهه انتخاب خواهند شدند .

ماده ۷ -

جبهه میت واند لدیالات شاه شریک بمایت مائونی جهت اعضای خود تشکیل داند .

ماده ۸ -

انتشار از تخفید دیگری که همیشه بیهوشند صلاح بداند بنا انتشارات جبهه شت شروف خواهند نمود .

ماده ۹ -

جبهه با اکثریت ۳/۵ از اعضای خود حق استلاف و همکاری با جمعیتها میماید خواهد بود و است .

ماده ۱۰ -

جمع عمومی اعضای جبهه هرماه یکمرت بد تشکیل جلسه اده و جلسات آنرا تا ویراستگی از اعضای جبهه خواهند بود .

مذخه ۲

ماده ۱۰

هیئت مدیره موظف است گزارش عملیات ماهانه خود را به مجمع عمومی ارائه دهد و نظارت هیئت مدیره بر مجمع عمومی را مورد اطمینان نظر قرار دهد.

ماده ۱۲

تمامی اعضاء از مواد اساسنامه با تصویب و رای ۲/۳ از اعضای هیئت مدیره قابل تغییر خواهند بود.

ماده ۱۳

بازرسیان حق می‌کنند همیشه مدیران را در صورت لزوم و در صورت نسیبیت هیئت مدیره از اموال هیئت مدیره به ترتیب با حق رای و با سازش خواهند داشت.

ماده ۱۴

در صورت فوت یا استعفاء یا ساقطت یا ولایتی یک یا چند نفر از اعضای هیئت مدیره طبق نظر هیئت مدیره نفرات بعدی به تناسب رأی که دارند از طرف هیئت مدیره دعوت خواهند شد که کار هیئت مدیره را بر عهده می‌گیرد.

ماده ۱۵

آیین نامه هیئت مدیره و کمیته‌ها پس از تصویب هیئت مدیره مورد اجراء قرار می‌دهند.

ماده ۱۶

اگر یکی از اعضاء در زمان نام هیئت مدیره سوء استفاده کند یا برخلاف مصالح هیئت مدیره اقدام نماید از عضویت هیئت مدیره محروم خواهد گردید.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

آقایان روحانیون عضو جامعه علمیّه نیز به آنجا می‌آمدند.

□ کسانی که در آن روضه شرکت می‌کردند، خاطرتان هست؟

- بله، آقایان صدر بلاغی، حاج شیخ محمدباقر نهاوندی، حاج سیدرضای زنجانی و... در آن جلسات شرکت می‌کردند. پاتوق عده‌ای از روحانیون طرفدار دکتر مصدق هم آنجا بود و علاوه بر آنها، عده‌ای از زعمای اصناف بازار آن روز نیز جز شرکت کنندگان در آن جلسات بودند، که نطفه اصلی نهضت مقاومت ملی بعد از کودتای ۲۸ مرداد هم در آن خانه و به وسیله این آقایان ریخته شد. متنها چون خانه آسیدعلی رضوی، خانه‌ای شناخته شده بود و منزل حاج سیدرضا برای کار مبارزاتی امنیت زیادتری داشت و علاوه بر این، مدیریت حاج سیدرضا در پیشبرد کارهای سیاسی بیشتر از دیگران بود، لذا ایشان کارها و فعالیت‌های سیاسی مربوط به نهضت مقاومت را به خانه خودش منتقل کرده بود و کار ارتباطات، در منزل و روضه آسیدعلی رضوی انجام می‌گرفت.

□ نام رؤسای اصنافی که در روضه میرسیدعلی شرکت می‌کردند، یادتان هست؟

- بله، حاج عباسقلی بازرگان (پدر مهندس بازرگان)، حاج نوروزعلی لباسچی، حاج غلامحسین اتفاق، حاج حبیب‌الله توتونچیان، حاج ابوالقاسم عظیمی، حاج فرج موحدی، حاج حسن قاسمیه، حاج محمود مانیان، ابراهیم کریم‌آبادی، مشهدی اسماعیل کریم‌آبادی، حاج آقاعلی، حاج محمدحسین ساده آهن فروش، حاج احمد آقای آهن فروش، حاج قاسم همدانی، حاج محمد توکل آهن فروش. اینها زعمای موجّهین بازار در آن ایام بودند که در روضه آسیدعلی رضوی حضور می‌یافتند و با نهضت ملی کردن صنعت نفت و نهضت مقاومت ملی پس از کودتا همکاری می‌کردند.

□ مرحوم شمشیری هم به آنجا می‌آمد؟

- شمشیری مستقیماً در جلسات شرکت نمی‌کرد، او به طور غیرمستقیم و از طریق حاج حسن قاسمیه با آنها ارتباط داشت.

□ روابط اینها، یعنی رؤسای اصناف بازار، در طول مبارزات نفت، با مرحوم آیت‌الله کاشانی چگونه بود؟

- آیت‌الله کاشانی، در مجموع، در پیشبرد مبارزات نفت، نقش بسیار مؤثری داشت و همه اینها روی گرایشهای مذهبی و ضد استعماری، جذب او شده بودند. علاوه بر کاشانی، از سوابق مبارزاتی دکتر مصدق هم مطلع بودند و با او نیز همکاری (بیشتر)

سیاسی داشتند، ولی بیشتر، در خانه مرحوم کاشانی باز بود و نمی‌توانستند هرروز برای حل مشکلاتشان، برخاسته و به منزل دکتر مصدق بروند. اینها با کاشانی مرتبط بوده و مورد تأیید او قرار داشتند. زمانی که بین مرحوم کاشانی و مصدق - روی اختلاف سلیقه یا هر چیز دیگر - جدایی افتاد، اینها که با جامعه علمی هم مرتبط بودند، نقلی فعالیت‌های خود را زیر پوشش جامعه علمی قرار دادند.

□ اعضای جامعه علمی، و شاخصین آن، چه کسانی بودند.

● شما بعضی از آنها را اسم بردید. گذشته از خود میرسیدعلی رضوی که رئیس جامعه علمی شناخته می‌شد، باید از آقای حاج سیدرضا زنجانی نام برد، که گرداننده سیاسی کارها بود و روحانیون جوان و مستعد، در ارتباط با او قرار داشتند. البته چون حاج سیدرضا آن موقع هنوز در قم بود و میرسیدعلی رضوی در تهران می‌زیست، لذا رئیس و جلودار جامعه شناخته می‌شد. دیگر از اعضای جامعه علمی، آیت الله دزفولی بود که در منطقه دزفول خیلی نفوذ داشت، حاج آقا بزرگ نوری بود که در مسجد سرقبر آقا نماز می‌گزارد، آقای گلپایگانی پیشنهاد مسجد خیابان غفاری (حوالی میدان شوش) بود، تا حدودی حاج آقاضیاء استرآبادی بود، جزایریها بودند...

□ مرحوم حاج سید فخرالدین؟

● بله، مرحومان فخرالدین و صدرالدین بودند، فرزندان مرحوم آیت الله حاج شیخ عبدالکریم حائری: آقایان حاج شیخ مرتضی حائری و دکتر مهدی حائری بودند، حاج شیخ مرتضی در قم سکونت داشت، منتها در جلسات هیئت که هر ۱۵ روز یک بار تشکیل می‌شد شرکت می‌کرد یا آنها تحت عنوان رفتن به قم به دیدار او می‌رفتند. آقای لواسانی بود که از شاگردهای مرحوم حاج شیخ عبدالکریم بود و نام کوچکش در خاطر من نیست.

□ مرحوم حاج سید صادق لواسانی، نماینده امام خمینی در تهران، چطور؟ او جزو این هیئت نبود؟

● نه، او با شخص حاج سیدرضا مرتبط بود و در جلسات جامعه شرکت نمی‌کرد. دیگر از اعضای آن هیئت، آقاضی شیرازی بود، و بویژه آقای مشکوری - امام جماعت مسجد قلعهک - بود که از او نام بردید و در نهضت مقام ملی و قضایای دکتر فاطمی و... خیلی به ما و نهضت خدمت کرد...

□ پس اینها یک جمع قابل توجهی بودند و به یک معنا می‌توان آنها را، به لحاظ تاریخی،

سلفِ جامعهٔ روحانیت مبارز تهران شمرد؟

● بله، درست است.

□ ارتباط مرحوم حاج شیخ حسین لنکرانی با اینها چطور بود؟

● باید توجه داشت که، اعضای جامعهٔ علمیه، همگی، کار سیاسی نمی‌کردند، بلکه بیشتر روی ارتباطها و علایقِ حوزوی، با حاج سیدرضا زنجانی و میرسیدعلی رضوی مرتبط بودند. برعکس، آقای لنکرانی، در عین روحانی بودن، درست یک رجلِ سیاسی بود. لذا با همهٔ آنها رابطهٔ قوی نداشت و از میان آنان، عمدتاً با آقای زنجانی - که وجهه و صبغهٔ سیاسی هم داشت - ارتباط و در بعضی مسائل، همکاری داشت. پیش‌نویس تلگرافی که گفتید به عنوان هیئت علمیه و میرسیدعلی رضوی به مصر زده شده، قاعدتاً از همین مجرا و با نظر آقای لنکرانی تهیه شده است.

□ البته آن‌گونه که خود آقای لنکرانی کراراً نقل می‌کرد، با آقایان حاج سیدفخرالدین جزایری و حاج آقا بزرگ نوری هم ارتباط و همکاری دیرینه‌ای داشت و در این ارتباط و همکاری، نزدیکی این دو روحانی پارسا و مبارز با مرحوم حاج شیخ فضل‌الله نوری، مؤثر بود. زیرا آقا بزرگ نوری نوهٔ دختری وفاداری شیخ فضل‌الله نوری (از نسل سیدعبدالله بهبهانی معروف) بود و حاج سیدفخرالدین نیز فرزند حاج سیدعلی شوشتری جزایری بود که از خصیصین و همزمان مرحوم شیخ فضل‌الله در مشروطه شناخته می‌شد و در تحصن حضرت عبدالعظیم با وی شرکت داشت و خود حاج سیدفخرالدین هم موردِ علاقهٔ شیخ شهید قرار داشت.

● بله.

□ اجازه بدهید وارد مطلب دیگری بشویم: در اواسط دههٔ چهل، جلساتی در تهران تشکیل می‌شد که مرحوم آیت‌الله شهید سعیدی و یاران مبارزش در آن حضور می‌یافتند و لنکرانی هم در آن جلسات حاضر می‌شد و رکن مهمّ جلسه محسوب می‌گردید. خوشبختانه سخنان لنکرانی در آن جلسات، که نوعاً تند و بر ضدّ دستگاه بود، در اسناد ساواک ضبط شده و در کتابی که مرکز بررسی اسناد تاریخی اخیراً راجع به مرحوم سعیدی به چاپ رسانده منعکس است. در این باره اگر اطلاعی دارید بفرمایید.

● کاملاً درست است. شیخ در قضیهٔ برگزاری ختم مرحوم سعیدی نیز که به درگیری انجامید، فعال بود. توضیح اینکه، ما پس از شهادت سعیدی قصد داشتیم تشییع و ختمی در خور شأن او بگیریم و ضمناً، از این موقعیت نیز به نفع نهضت و علیه رژیم استفاده شود. در مورد تشییع، دستگاه شدیداً مانع شد و لذا فعالیت ما روی برگزاری مجلس ختم در مسجد مرحوم سعیدی (در خیابان قیاسی) متمرکز شد که البته آن را

هم نگذاشتند و در نتیجه، دکتر شیبانی جلو مسجد مرحوم سعیدی روی چهارپایه بالا رفت و آن سخنرانی آتشین را ایراد کرد و کار به درگیری انجامید.

دو تراکت، نوشته شد، یکی برای تشییع و دیگری برای ختم، که متن هر دو را شیخ حسین لنکرانی تهیه کرد. اعلامیه تشییع را (چون دعوت عام، و مستلزم حرکت مردم در خیابانها بود، و در نتیجه رژیم روی آن بسیار حساسیت داشت) مجبور شدیم به نحو خیلی حساب شده بین بعضی افراد پخش کنیم، اما توزیع اعلامیه ختم، گسترده تر انجام گرفت.

همچنین، در یادداشتهای من که آن موقع می نوشتم حدود بیست و هفت هشت تا تراکت مربوط به شهادت مرحوم سعیدی و برگزاری ختم او بود که مضمون آن را خود آقای لنکرانی نوشته بود، و ماجرای آن از این قرار بود که ما یک دو شب قبل از ماجرای ختم و تشییع سعیدی، همراه شیبانی خدمت آقای لنکرانی رفتیم. آقای لنکرانی، اعلامیه ای را که راجع به شهادت سعیدی و برگزاری ختم او در مسجد غیاثی نوشته شده و مینوت آن توسط خود ایشان تهیه گردیده بود، به ما داده و گفتند: این هم سهم شما، بپرید چاپ کنید. چون آقای حسین بنکدار و دوستان دیگر نتوانسته بودند چاپ کنند، لذا به ما گفت: بچه ها نتوانستند و نرسیدند اینها را چاپ کنند، شما بپرید چاپ کنید. بالای آن تراکتها عکسی از مرحوم سعیدی قراردادست و مضمون زیر آن را نیز لنکرانی نوشته بود. من و شیبانی آنها را بردیم و به صورت تراکت، شبانه چاپ و فردای آن روز توزیع کردیم و نمونه آنها را نیز خدمت آقای لنکرانی آوردیم.

باری، آن شب، شیبانی گفت من می توانم حرف بزنم. گفتیم حالا برویم ببینیم چه می شود؟ فردا رفتیم که ببینیم چه می شود؟ بعد دیدیم مردم آمده اند و نمی گذارند مجلس گرفته شود، که شیبانی جوشی شد و آن سخنرانی داغ را ایراد کرد، و بلافاصله بگیر بگیر شد و جمعیت به هم ریختند و من هم از همان طرف دو لای فرار کردم.

□ شیبانی را همانجا گرفتند؟

● خیر، او را در منزلش دستگیر کردند. قرار بود شیبانی با ماشین من بیاید، من دیدم اوضاع خیلی پس است و شدنی نیست و فرار کردم!

□ جالب است بدانیم نقش مؤثری که لنکرانی در تمهید مراسم بزرگداشت شهید سعیدی و دیگر صحنه های مبارزاتی سخت آن دوران داشت، ساواک را شدیداً نگران کرده و (چنانکه در اسناد ساواک منعکس است) در ۴۹/۵/۱ به وی شدیداً اخطار کرد که: «در صورت ادامه فعالیت خلاف مصالح مملکت، تحت تعقیب قرار خواهد گرفت». و چون لنکرانی

دین و عوام‌فریبی

اگرسل جوان سابقه افرادی را که بسن کهنولت رسیده اند بیاد ندارد بطور حتم اشخاصی که سنین جوانی را پشت سرگذاشته اند کم و بیش از فعالیت آنهاست که هم اکنون در زیر سایه دیانت و جبهه حق بجانب عوام‌فریبی مشغولند آگاهند . اگر آنهاست که برای منافع شخصی هر روز برنگی و هر لحظه بشکلی در میانند حتی با داشتن سابقه عضویت در حزبی که پایه آن بر مبنای الحاد و کفر بنا شده به لباس مقدس روحانیت درآمده اند کم و خود آیند و مواقب شوم بیگانه پرستشی بهندیشند در زیر ضربات وجدان (اگر وجدانی داشته باشند) آسوده خاطر نخواهند نشست . بسن لنگرانی جبهه معروف شناخته شده حزب توده سابق که با اتفاق برادرانش سرگسند و با داری مرام کمونیست و توده گری یاد کرده اینک با تفسیر قیافه و افزودن عنوان دیگری (شیخ) بر اسم خود از دین مبین اسلام که مخالف سرسخت مرام اشتراکی است پشتیبانی و طرفداری میکند . افرادی که این عضو برجسته حزب شناخته شده توده را از قدیم میشناسند و هم اکنون ند آگار بیای ظاهری او را برای شریعت اسلام مشاهده میکنند پس اختیار از خود می پرسند چه چیز باعث تفسیر رنگ این شخص شده ؟ آیا بدستور اربابان سابقش برای تضعیف مذ هب تشیع انتخاب نشده ؟ آیا برای لکه دار کردن جامعه روحانیت لباس روحانی بر تن این شخص نبوشانیده اند ؟

وَاللّٰهُ يَشْهَدُ اَنَّ الْمَنَافِقِينَ لَكَذِبُونَ

خوش بود گر محك تحریه آید بمیان تاسیه روی شود هر که در او فتن باغسد

جمعی از روحانیون تهران

اعلامیه ساواک با امضای جعلی «جمعی از روحانیون تهران»

برای ترور شخصیت مرحوم لنگرانی از طریق انتساب ایشان به حزب توده!

دست از اقدامات خود بر ضد دستگاه برداشت در تاریخ ۴۹/۸/۲ برای ترور شخصیت مرحوم لنگرانی، اقدام به پخش اعلامیه‌ای با عنوان «دین و عوام‌فریبی» و امضای جعلی «جمعی از روحانیون تهران» مبادرت کرد. مدیر کل اداره سوم ساواک (مقدم) به رئیس ساواک تهران (نواب) در تاریخ ۴۹/۸/۲ نوشت: «... با ایفاد سیصد برگ اعلامیه‌ای که

به منظور تضعیف نامبرده بالا [شیخ حسین لنگرانی] تهیه شده، خواهشمند است دستور فرمایید به نحو کاملاً غیر محسوس نسبت به توزیع آن اقدام و نتیجه را ضمن تعیین عکس العمل نامبرده و چگونگی انعکاس آن در بین طبقه روحانیون و عناصر مذهبی، به این اداره کل اعلام دارند». یک ماه و چند روز بعد، مأمور ساواک گزارش داد: «محمدحسن توسلی، خادم مسجد ارک، در یک مذاکره خصوصی اظهار نمود: علیه شیخ حسین لنگرانی اعلامیه‌ای چاپ و توزیع شده که او را به داشتن سوابق کمونیستی و همکاری با توده‌ایها متهم کرده‌اند. توسلی گفت: شیخ حسین لنگرانی خودش برای من نقل کرده که اعلامیه مذکور را دیده» و خود را با آن تطهیر کرده است^۱

● بله، ایشان در مراحل مختلف مبارزه، حضور فعال داشت و بر سختیها و تلخیهای مبارزه هم صبور و مقاوم بود.

□ از حضور عالی خیلی استفاده کردیم و در عین حال، مطالب و سؤالات زیادی هم باقی ماند. بهر روی، از فرصتی که برای مصاحبه در اختیار ما گذاشتید و از توضیحات مفیدی که دادید، بسیار متشکریم. امیدواریم، در فرصت مقتضی، سایر نکات و سؤالات را هم با جناب عالی در میان بگذاریم و بهره ببریم.

● من هم از شما که برای روشن شدن زوایای تاریخ، زحمت می‌کشید، خیلی متشکرم...

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

۱. کلیشه اعلامیه مزبور، که نسخه‌ای از آن در اوراق به‌جامانده از مرحوم لنگرانی وجود دارد، در صفحه بعد آمده است.

هوایاقی

مناسبت وفات خانم محترمه عابده سالجه متعلقه مرحوم
 آیه... حاج شیخ علی لنگرانی طاب ثراه والده ماجده
 حضرت آیه... آقای آقا شیخ حسین لنگرانی دامت
 برکاته مجلس ترحیمی از ناحیه روحانیت همسرشبه
 هفدهم اردیبهشت جاری از چهار و نیم تا شش و نیم
 در مسجد اربک منعقد است آیات عظام و علماء اعلام
 و برادران مکرم دینی برای تجلیل از یک خاندان
 قدیم علمی در این مجلس شرکت خواهند فرمود .
 احمد الاشبانی - العبد محمدتقی الأملی - الاحقر
 عبدالله بن مسیح الطهرانی - الاحقر بهاءالدین التوری
 رضا موسوی زنجانی - مهدی الموسوی الکناری -
 الائم محمدصادق اللواسانی - سید محمود طائانی -
 رضی الشیرازی - الاحقر جعفر النگرانی
 ش ۳۸۶ : ۲-۱

اعلام مجلس ختم به مناسبت فوت والدۀ مرحوم لنگرانی از سوی علمای بزرگ تهران

(مندرج در کیهان واطلاعات، ۱۵ و ۱۶/۲/۴۷)

اعلام مجلس ختم به مناسبت فوت والدۀ مرحوم لنگرانی از سوی

علمای بزرگ تهران (مندرج در کیهان و اطلاعات ۱۵ و ۱۶/۲/۴۷)

تسلیت

حضرت آبتاله جناب آقای شیخ حسین لنگرانی
 دامت برکاته
 درگذشت والدۀ ماجده آنجناب را تسلیت عرض نموده
 سلامتی و توفیق شما را در پیشرو اهداف اسلامی و
 تنویر افکار مسلمین از خداوند مشتانت دارد .
 شیدالرحیم ربانی شیرازی - سید نورالدین علیوی
 طائسانی - محمدجواد حجتی کرمانی - محمدباقریان
 حسین نضادی - ولی شفیعی - منتقم فاضلی -
 عباس شیرزاد - سید محسن طاهری - حسین تلیرانه
 خاقانی - شیداله مولانی - محمدعلی منتظری -
 حسین بشکدار - مصطفی منیلی
 ش ۴۶۶

تسلیت جمعی از زندانیان سیاسی به آقای لنگرانی

به مناسبت فوت والدۀ ایشان (مندرج در: کیهان، ۲۶/۲/۴۷، ص ۱۶)

تسلیت جمعی از زندانیان سیاسی به آقای لنگرانی

به مناسبت فوت والدۀ ایشان (مندرج در کیهان ۲۱/۲/۴۷، ص ۲)

اعلیحضرت، بایستی پدرشان را فراموش کنند! (گزارشی از نخستین دیدار و گفتگوی محرمانه محمدرضا شاه و محمدعلی فروغی با حاج شیخ حسین لنکرانی)

تهیه و تنظیم: علی ابوالحسن (منذر)

اشاره

ارتشبد حسین فردوست - چهره مشهور رژیم سابق، و دوست و همراز دیرین محمدرضا پهلوی - در خاطرات خویش، از چند شخصیت سیاسی، اجتماعی وابسته به جناحهای چپ و راست یا مستقل یاد می‌کند که محمدرضا در اوایل سلطنت خود با آنان دیدار و گفتگوی محرمانه داشته است: «پس از شهریور ۲۰، به دستور محمدرضا، روابط شخصی پنهانی او را با افراد مختلف، مانند دکتر فریدون کشاورز و دکتر مرتضی یزدی (سران حزب توده)، دکتر کریم سنجابی، دکتر مصطفی مصباح‌زاده، دکتر منوچهر اقبال، مورخ الدوله سپهر، شیخ حسین لنکرانی و غیره، برقرار می‌کردم»^۱ فردوست البته خود، صرفاً واسطه تنظیم ملاقاتها بوده و در مذاکرات، حضور چندانی نداشته است، و اگر هم در مواردی حضور داشته، مطلبی از محتوای آن مذاکرات به دست نداده است. خاطرات دکتر قاسم غنی نیز، حاوی شرح ملاقاتها و گفتگوهای دوستانه و خصوصی محمدرضا، در همان سالها، با کسانی نظیر علامه قزوینی و دهخداست که البته بیشتر روی مسائل تاریخی و ادبی دُور می‌زده است.

روشن است که محمدرضا، در سالهای نخست سلطنت (به علل گوناگون، همچون ضعف خود و قدرت چشمگیر مخالفین، و شدت احساسات ضد دیکتاتوری در مردم رسته از یوغ استبداد رضاخانی، و نیز اشغال خاک ایران توسط قشون روس و انگلیس که در اوایل امر، حتی تخت و تاج خاندان پهلوی را نیز مورد تهدید جدی قرارداد) حال و مجال پرداختن به بسیاری از اقدامات اواخر سلطنت خویش را نداشت و «قدرت مطلقه پس از کودتا» و «افسون عموسام»! آن گونه که بعدها دیدیم،

۱. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی: ج اول: خاطرات ارتشبد سابق حسین فردوست، مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، چاپ دوم، انتشارات اطلاعات، تهران ۱۳۷۰ش، ص ۶۵۲. و نیز رک، صص ۱۵۵-۱۵۶. مرتضی لنکرانی، برادر کوچکتر شیخ حسین، اظهار می‌داشت: فردوست و شاه به منزل ما می‌آمدند، شاه لنکرانی را سوار ماشین کرده و بیرون می‌رفت و فردوست در خانه می‌ماند و برای ما قصه می‌گفت.

هنوز او را آن سان فاسد و تبه‌کار نساخته بود.^۱ در تلقی عمومی، گفته می‌شد که محمدعلی شاه (یعنی رضاخان) رفته و احمدشاه (یعنی محمدرضا) جای او نشسته است.

شرح این مطلب فرصت دیگری می‌طلبد و به هر حال، چنانکه در نوشته فردوست خواندیم، یکی از کسانی که محمدرضا در اوایل سلطنت، با وی دیدار و مذاکرات خصوصی داشته است، مرحوم حاج شیخ حسین لنگرانی بوده است. محتوای مذاکرات لنگرانی با شاه، و فضای حاکم بر آن دیدارها چه بوده است؟ اردشیر آوانسیان، نماینده حزب توده در مجلس ۱۴ که همراه جمعی از وکلا و روزنامه‌نگاران مبارز در یکی از ضیافت‌های دربار حضور داشته، برخورد لنگرانی با شاه و نخست‌وزیر وقت (ساعد) را چنین توصیف می‌کند: «آقاشیخ حسین [لنگرانی] با شیوه خود شروع کرد با ساعد نخست‌وزیر وقت بحث کردن. او داد می‌زد، شاه هم زیاد کوشید آقاشیخ حسین را ساکت کند و بین او و ساعد را آشتی بدهد، اما کوشش‌های شاه به جایی نرسید. آبروی شاه رفت و ناراحت شد. مجبور شد پاشده و برود. با حضار خداحافظی کرد و رفت. رفتار شیخ حسین، شاه را زیاد عصبانی کرد. موقع برگشت، من اتوموبیلی نداشتم. آقاشیخ حسین مرا دعوت به اتومبیلش کرد. من هم سوار اتومبیل شکسته او که برای حمل کدو و خیار مناسبتر بود شدم. در راه شیخ پرسید: چطور بود؟ به او گفتم: از اینکه بلندبلند در حضور شاه با ساعد صحبت می‌کردی بسیار خوشم آمد، اولاً این علامت بی‌اعتنایی به شاه و ساعد بود که خود معنی خاصی داشت. دیگر اینکه مخالفت خود را با رژیم نشان دادی، اما یک چیز را نپسندیدم و آن اینکه تو به جای اینکه مطالب مهم سیاسی را مطرح کنی چسبیده بودی به مسائل کوچک و نا قابل. بحث آقاشیخ با ساعد درباره این بود که در شهرداری دزدی می‌کنند. آقاشیخ مثل همیشه پدرا نه می‌گفت: آقا، شما نمی‌دانید...»^۲

داستانی که ذیلاً می‌خوانید و برای اولین بار منتشر می‌شود، حکایتگر محتوای مباحث و مذاکرات انجام شده بین شاه و حاج شیخ حسین لنگرانی در یکی از همان

۱. مرحوم امام، در یکی از سخنرانی‌های خود میان محمدرضای پیش از کودتای ۲۸ مرداد و پس از آن، فرق قائل شده و اشاره دارند که، وی در جریان کودتای مزبور، محمدرضاشاه رفت و رضاشاه برگشت (کنایه از تشدید چشم‌گیر دیکتاتوری در وی پس از پیروزی در کودتا و قلع و قمع مخالفین).
۲. نقطه‌چین از خود آوانسیان است. وی می‌افزاید: «همین شاه که روزی اصرار داشت با نمایندگان حزب ما ملاقات کند و بگوید که او سوسیالیست است به ماها تملق بگوید و ما را به شام دعوت کند، اما همین که کمی قدرت به دستش رسید همین او بود که می‌خواست همه ما را قتل عام کند!» (خاطرات اردشیر آوانسیان، مؤسسه فرهنگی - انتشاراتی نگره، تهران ۱۳۷۶، صص ۲۷۴-۲۷۶).



آقای حاج ابوالفضل مرتاضی

ملاقات‌های «شخصی پنهانی» شاه با لنگرانی (و شاید اولین آنها) است که بوضوح نشانگر برخورد اصلاحی و مستقل روحانیت شیعه با قدرت حاکمه وقت بوده، و تا حدودی، تبیین‌کننده این حرف دیگر فردوست است که می‌نویسد:

با فرار رضاخان، روزنامه‌ها و نشریات کشور به افشای دوران سلطنت او پرداختند و در صدها شماره، صدها و هزاران مطلب علیه او منتشر شد، که در اوج ناسزاگویی به رضاخان بود و اکثر اعمالی که طی دوران حکومتش انجام شده بود افشا شد. این جور، سالها به طول کشید. گاهی من این قبیل روزنامه‌ها را برای محمدرضا می‌بردم. او می‌دید و حرف‌هایی می‌زد که با شناختی که از او داشتم می‌دانستم حرف خودش نیست؛ بسیار سنجیده‌تر و منطقی‌تر از شخصیت محمدرضا بود. او گفت: «اینکه فلان روزنامه توقیف شود یا حتی تذکر داده شود، هیچ لازم نیست؛ زمان خودش مسئله را حل خواهد کرد و مردم از این حرف‌ها خسته خواهند شد. شغل من ایجاب می‌کند که تحمل همه چیز را داشته باشم...»^۱

اکنون شرح داستان:

آقای حاج ابوالفضل مرتاضی لنگرودی، از سیاسیون و مبارزین کهنسال، و از همفکران و هم‌زمان دیرین مرحوم طالقانی و شهید مطهری (در مسجد هدایت و مسجد الجواد علیه‌السلام) هستند که سابقه مبارزات ضداستعماری و ضداستبدادی ایشان به سالهای بعد از شهریور بیست باز می‌گردد. در این باب، به عنوان نمونه، می‌توان

به مجله وزین و انقلابی «گنج شایگان» اشاره کرد که در سال ۱۳۳۲ با صاحب امتیازی و سردبیری آقای مرتاضی منتشر می‌شد و کسانی چون سیدغلامرضا سعیدی و مهندس بازرگان در آن مقاله می‌نوشتند و دو سه ماه پس از انتشار پنجمین شماره آن (سال اول، مهر ۱۳۳۲ ش)، آقای مرتاضی به علت مقاله تندی که علیه مستشاران آمریکایی در مجله نوشت و کودتاگران ۲۸ مرداد را سخت خشمگین ساخت، توسط فرماندار نظامی وقت تهران (تیمور بختیار) دستگیر و به زندان افتاد و پروانه مجله نیز برای همیشه لغو گردید.

راقم سطور در تاریخ ۱۷ شهریور ۱۳۷۳ شمسی توفیق یافت که ساعتی چند را در منزل جناب مرتاضی با ایشان به گفتگو بنشیند. ایشان ضمن شرح سوابق آشنایی و ارتباط خود با آیت‌الله حاج شیخ حسین لنگرانی، به مبارزات پیگیر لنگرانی با دستگاه رضاخانی (که حبسها، دربدریها و تبعیدهای مکرر آن مرحوم را در دوران دیکتاتوری بیست ساله به دنبال داشت) اشاره کرده و بر آشنایی دقیق و وسیع آقای لنگرانی با ماهیت و عملکرد رجال سیاسی کشور در عصر پهلوی تأکید نمودند و افزودند که ما، در این زمینه‌ها، از ایشان اطلاعات سودمند و ذی‌قیمتی کسب می‌کردیم.

آقای مرتاضی، با اشاره به قضایای شهریور بیست، گفتند: بعد از شهریور بیست و رفتن رضاخان، آقای لنگرانی جزء تیمی بود که علیه خانواده پهلوی و سلطنت این سلسله، با هم اتحاد کرده بودند و کسانی چون قوام‌السلطنه و سلیمان میرزا و... از دیگر اعضای سرشناس آن تیم به‌شمار می‌رفتند. در آن وقت، رئیس‌الوزرای مملکت محمدعلی فروغی بود. فروغی، اساس کار و فعالیت سیاسی خویش را بر دو جهت عمده قرار داد، که می‌توان از آن به عنوان وجه مهم سیاست خارجی و داخلی او یاد کرد. در سیاست خارجی، فروغی کوشید ورود روس و انگلیس به ایران را از حالت خصمانه و جنبه تجاوز بیرون آورد و به آن صورتی دوستانه بدهد، تا نگویند جنگیدیم و ایران را گرفتیم! (و در نتیجه، تخلیه کشور از قشون آنها پس از خاتمه جنگ جهانی، با مشکل روبرو شود). او از روابط صمیمی و مستحکمی که با انگلیسها داشت بهره گرفت و به وسیله انگلیس و امریکا موفق شد نظر خود را عملی کند و نتیجتاً قرار داد سه جانبه‌ای بین روس و انگلیس و ایران (که بعدها امریکا هم به آن پیوست) تنظیم گردید که بر اساس آن مقرّر شد قشون متفقین ۶ ماه پس از خاتمه جنگ، ایران را ترک کنند. این، پایه و جهت عمده سیاست خارجی فروغی بود که به عقیده من - در مجموع نیز - به نفع کشور تمام شد.

در سیاست داخلی هم فروغی کوشید مخالفین متنفذ سلسله پهلوی را متقاعد کند که از مخالفت خود دست بردارند و با او و دولت همکاری کنند. فروغی در اجرای مقصود

اولش - عقد قرارداد بین ایران و متفقین - موفق شد ولی در انجام مقصود دیگرش - جلب نظر مساعد مخالفین دربار و دولت - توفیقی حاصل نکرد...

حال باید دید که نحوه اقدام فروغی در متقاعد ساختن مخالفین به همکاری با دولت و دربار چگونه بود؟ در اینجا است که من باید یک خاطره بسیار مهم را برای شما بازگو کنم.

در روز ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ سلطنت از رضاخان به پسرش محمدرضا منتقل شد، و من خود شاهد رفتن او به مجلس شورا و حضور قشون روس و انگلیس در دو طرف مسیر (خیابان شاه آباد سابق/جمهوری فعلی) بودم. در همان اوایل سلطنت محمدرضا، که فروغی نخست‌وزیر بود، یک شب آقای لنکرانی به من و برادر بزرگم، مرحوم علی‌نقی مرتاضی لنگرودی، گفت: شما بروید خانه شام بخورید و بعد ساعت ۱۰ شب بیاید اینجا که باید تا صبح، همین جا در اتاق مجاور، بیدار و گوش‌بزننگ، حاضر باشید. اما سیگار نباید بکشید! سرفه نباید بکنید! در اتاق را باز و بسته نمی‌کنید و هیچ حرکتی از خود بروز نمی‌دهید و جوری عمل می‌کنید که نفهمند در این خانه غیر از من کس دیگری نیز هست! زیرا امشب ملاقات مهمی دارم و قرار شده است که فقط من در این خانه باشم. صحبت سیگار نکشیدن که شد، برادرم (که شدیداً سیگاری بود) گفت: آقا، تکلیف مالایطاق می‌کنید؟ من چطور سیگار نکشم؟! لنکرانی گفت: خواهش می‌کنم آقای مرتاضی، شوخی را بگذارید کنار! من دارم جدی با شما صحبت می‌کنم. هیچ حرکتی که کاشف از حضور شما در این خانه باشد، نباید صورت بگیرد. پرسیدم ملاقات با چه کسی است. گفت: شاه و فروغی، امشب به منزل ما خواهند آمد و شما در اتاق مجاور، شنونده حرفها و بحثها خواهید بود.^۱

من و برادرم به خانه رفتیم و شام خوردیم و ساعت ۱۰ به خانه مرحوم لنکرانی بازگشتیم. هیچ‌کس آن شب در منزل ایشان نبود و برادرانش را هم فرستاده بود رفته بودند. تنها، روی اطمینان و اعتماد بسیاری که به ما داشت، به ما گفته بود بیاید و بمانید (من سالها در خانه ایشان رفت و آمد داشتم و وقتی که مریض شده بودم در خانه‌اش خوابیده بودم و مادرش از من مثل فرزند خودش پذیرایی و پرستاری کرده بود. برادر دیگرم مرحوم شیخ محمدحسین افصح نیز از دوستان و هم‌زمان دیرین وی بود). ما گوش به زنگ صدای در بودیم و لنکرانی هم - که لباس سفیدی پوشیده، عبای نازکی بر دوش انداخته و خیلی خوش تیپ و زیبا شده بود - انتظار می‌کشید. ساعت، حدود یک

۱. آقای مرتاضی توضیح دادند: برادرم علی‌نقی مرتاضی، زمان دکتر مصدق در اداره ثبت بودند و بعداً بازنشسته شدند و به دادگستری آمدند و مسئولیتی یافتند.

بعد از نیمه شب بود که زنگ در زده شد. خود مرحوم لنکرانی رفت و در را باز کرد و با کمال احترام و «بفرمایید، بفرمایید»، آقایان را از راهرو و بیرونی و راه پله عبور داد و به اتاق آورد. وقتی نشستند، لنکرانی گفت: «من مجردم و کارهایم را خودم انجام می‌دهم (راست هم می‌گفت). جای را خودم درست کرده‌ام. اگر اعلیحضرت رغبت دارند برایشان بریزم، و اگر نه، اصرار نمی‌کنم».

شاه گفت: «نخیر؛ می‌خوریم، می‌خوریم!» لنکرانی برای فروغی و شاه چای ریخت و آنها هم نوشیدند. پس از صرف چای، فروغی باب سخن را گشود و چنین گفت:

آقای لنکرانی، مملکت در شرایط بسیار سخت و دشواری قرار گرفته است. قشون اجنبی به کشور ریخته، قحط و غلا و اینها هم بیداد می‌کند. در این شرایط، که مملکت در خطر، و مردم سخت در فشارند، ما موظفیم برای نجات کشور از این وضع بحرانی کوشش کنیم و گله‌ها و کدورت‌های پیشین را فراموش نماییم. اعلیحضرت در اختیار تمام ملئون هستند. ایشان تشریف آورده‌اند و همین تشریف فرمایی ایشان به منزل شما، گواه آن است که برای نجات کشور به شما متصل شده‌اند و کمک می‌طلبند. وقت گله‌گذاری همیشه محفوظ است و می‌توان بعداً به آن پرداخت. من از آقای لنکرانی خواهش می‌کنم گذشته‌ها را فراموش کنند و با اعلیحضرت و دولت همکاری داشته باشند.

مرحوم لنکرانی گفت:

همان طوری که فرمودید این یک وظیفه عمومی است. همه باید در این شرایط حاد و حساس دست به دست هم بدهند و مملکت را نجات دهند. اما خوب، نسبت به شرایط گذشته هم نمی‌شود سکوت کرد! ملت ایران از گذشته رنج دیده و صدمه کشیده‌اند. مردم آزادیخواه و رجال وطنخواه - همگی - یا کشته شدند و یا در گوشه زندانها پوسیدند. از خفقان دوران بیست ساله، که ما نمی‌توانیم یاد نکنیم! برای رسیدن به هر توفیق اصلاحی، لزوماً بایستی گذشته مورد توجه و بررسی قرار گیرد. ببینیم چه کرده بودیم که وضع این طور شد؛ دیگر نکنیم!

بنابراین، اعلیحضرت اگر بتوانند پدرشان را فراموش نکنند مسئله حل است و مشکلی وجود ندارد، و تمام قوای ملی در اختیار ایشان خواهد بود (مقصود لنکرانی، آن بود که شاه، حساب خودش را از پدرش جدا کند و هر چه مخالفین به رضاخان بد گفتند و از وی انتقاد کردند، سکوت کند و عکس‌العملی نشان ندهد و در مقام معارضة و جنگ با مخالفین پدرش برنیاید و دست به داغ و درفش نبرد).^۱

۱. ملک‌الشعراى بهار نیز - البته به سبک خویش - همین توصیه را در اوایل سلطنت محمدرضا به وی کرده بود.

شاه از شنیدن این حرف عصبانی شد و با چهره‌ای برافروخته گفت:
 آقای لنکرانی، پدرم را فراموش کنم؟! چرا فراموش کنم؟! پدر من به مملکت خدمت
 کرد، شما چه می‌گویید؟!

لنکرانی به آرامی پاسخ داد:

اعلیحضرت، در سنین صباوت برای ادامه تحصیل به فرنگ رفتند، و در مملکت
 تشریف نداشتند که شاهد قضا یا باشند و از وقوع بعضی مسائل بی‌اطلاعند. اما ما،
 اینجا بودیم و یک چیزهایی را مشاهده کردیم و طبیعی است که نمی‌توانیم آنها را
 ناگفته بگذاریم. اینکه من به شما عرض می‌کنم «پدرتان را فراموش کنید» برای تأمین
 همین مقصود جناب آقای فروغی و شماست. ما می‌خواهیم مخالفین از مخالفت
 خودشان صرف‌نظر کنند و در مسیر کمک به شما قرار گیرند. و این، تنها شرطش،
 همین است که هر هجومی نسبت به پدرتان می‌شود سکوت کنید و در مقام معارضة
 برنیایید.

شاه، مجدداً گفت: من نمی‌فهمم؛ پدر من خدمت کرد، پدر من در مملکت تمرکز به
 وجود آورد، پدر من ارتش منظم تشکیل داد، راه آهن درست کرد، محصل به فرنگ
 فرستاد و فرهنگ را زنده کرد، پدر من...!

سخن که به اینجا رسید، لنکرانی که گویی لازم می‌دید حریف را قدری گوشمالی
 دهد، پردهٔ اجمال و ابهام را کنار زد و صریح و قاطع به پاسخگویی پرداخت:
 عرض کردم که، اعلیحضرت در مملکت نبودند و مسوق نیستند! می‌فرمایید پدرم
 در مملکت تمرکز به وجود آورد، خوب، باید دید فایده و حاصل این تمرکز، و کوییدن
 و تخته‌قاپو کردن ایلات و عشایر، چه بود؟ لابد می‌فرمایید: «حفظ مملکت».
 مملکت که در خطر نبود؛ بلکه ملوک الطوائفی بود. دور تا دور مملکت ما را سران
 ایلات و قبایل و عشایر در اختیار داشتند: از شاهسونهای آذربایجان و شخصیت‌هایی

→ بهار می‌نویسد: به شاه «عرض کردم: شهریارا، اگر اعلی حضرت، شما پادشاهی باوفا باشید، بهتر از آن
 است که فرزندی باوفا باشید. این یک حقیقتی است که شاه ایران باید قضاوت کردار پدر بزرگوار خود را به
 افکار عمومی بازگرداند و دخالتی در این امر نفرماید و تخت و تاج خود را که موهبتی است الهی، پاسبانی
 کند. زیرا بزرگان و حکیمان گفته‌اند: المُلُکُ عَظِیمٌ و لا عِاقِبَ لَیْلَیْنِ المُلُوکِ، پادشاهی مادری نازا و نسلی ابتر
 است» (تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران، ج ۲، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۷۱، ۴۰۳/۲).
 مرحوم لنکرانی با بهار فضاها دارد، که شرح آن را دفتری مستقل، لازم است - ع. منذر.

چون اقبال السلطنه ماکویی بگیرد تا آقایان کردها در کردستان و سران عشایر غیور سنجایی و کلهر در کرمانشاه و خوانین بختیاری و رؤسای قبایل بویراحمد و نیز ترکهای قشقایی و رئیس آنان مرحوم صولت‌الدوله قشقایی... و بیاید تا بلوچها و برسید به گیلان و میرزا کوچک خان و دیگران... اما کجا سراغ دارید که یکی از سران این قبایل و عشایر، یک سانتیمتر خاک مملکت را به بیگانه داده باشند. آنها عملاً مرزبانان کشور و پاسداران استقلال مملکت بودند!

شاه، با تندی گفت: مگر پدر من داد؟! لنکرانی گفت: عرض می‌کنم شما در مملکت نبودید و مسبوق نیستید؛ بله، پدر شما در چهار گوشه مملکت، قسمتهایی از خاک کشور را به بیگانگان بدل و بخشش کرد! شاه گفت: شما چه می‌فرمایید، آقای فروغی؟! لنکرانی گفت: بله حالا عرض می‌کنم! پدر شما، با وساطت و حکمیت انگلستان، اختلافات مرزی ایران و ترکیه را برطرف کرد، متها به این شکل که ارتفاعات آارات را، که از نظر نظامی و سوق‌الجیشی خیلی مهم است، به ترکها داد. نیز با حکمیت ترکها، در شرق ایران با افغانها به مذاکره نشست و آن مقدار از اراضی‌یی را که تعدادی از رودخانه‌های فرعی هیرمند از طریق آن اراضی می‌آمد و به استان سیستان می‌ریخت و آن استان را مشروب می‌کرد، و در نتیجه این امر، سیستان (کشور نیمروز) انبار گندم ایران لقب گرفته بود، به افغانها وا گذاشت و بر اثر آن منطقه سیستان خشک شد و سیستانی و بلوچستانی در زمان پدر شما، دیگر نان نداشت بخورد و علف خورد!

همچنین، باز به وساطت انگلستان، با عراق رفع اختلافات مرزی کرد، به این ترتیب که شط العرب (آروند رود) را تماماً به عراقها داد، به طوری که کشتیهای خود ما برای ورود به کارون باید به عراقها باج بدهند. علاوه بر همه اینها، پدر شما یک جنگ زرگری هم با خود انگلیسها راه انداخت و در حالی که ۱۶ سال بیشتر از پایان مدت قرارداد نمانده بود و پس از آن نفت و تمام اموال و دارایی کمپانی و تشکیلات و تأسیسات فنی آن ملک طلق ایران می‌شد، قرارداد را به مدت ۶۰ سال تمدید کرد. ۱۶ سال، زمانی نبود و دلیلی نداشت که برای خاطر ۱۶ سال صبر کردن، مقدماتی را صورت دهیم که قرارداد ۶۰ سال دیگر تمدید شود؛ آن هم به هوای اینکه ۱۶ درصد می‌شود ۲۰ درصد؛ آن هم انگلستانی که چیزی به ما نمی‌داد.

اینکه فرمودید ارتش منظم تشکیل داد. بله، این همه جوانها در زمان پدرتان به خدمت نظام رفتند؛ به صورت ساده یا افسری، دانشکده را دیدند؛ خود دانشکده این همه افسرهای ثابت بیرون داد. آن همه اسلحه از چکسلواکی و آلمان و اینها خریدیم و آوردیم در انبارها چیدیم؛ آری، اما این همه ارتش، این همه تشکیلات نظامی، این همه

اسلحه، از شما سؤال می‌کنم، یک ساعت هم به درد پدر خودتان خورد؟ مملکت را کار نداریم!

آقای مرتاضی، که چهره‌شان از یادآوری خاطرات آن شب برافروخته شده بود، در اینجا گفت: آقا، لنکرانی بیداد می‌کرد! در مقابل منطق لنکرانی، هیچ‌کس قدرت ایستادگی نداشت. ببین چه کرده؟ گفت: می‌گویید: این همه ارتش ما داریم، درست است! جوانها همه دو سال خدمت وظیفه کردند، این همه پول ارتش و اسلحه دادیم، اما می‌پرسم این ارتش، یک ساعت به درد پدر شما خورد تا به درد مملکت بخورد؟ در حملهٔ اخیر فقط یک اعلامیه دادید! و این، مفتضح‌ترین وضع ارتش یک نظام در دنیا می‌تواند باشد!

لنکرانی افزود: فرمودید پدرم محصل به فرنگ فرستاد. بله، فرستادند، ولی از بین تحصیلکردگان ایرانی در خارج، آنها که شرایط جدید صنعتی و علمی و اجتماعی دنیا را دیده و به فکر جبران عقب‌ماندگیهای کشور خود افتادند و در بازگشت به وطن خواستند در این زمینه اقداماتی بکنند و به تنویر افکار سیاسی و اجتماعی مردم بپردازند، همه را به بهانهٔ کمونیسم و غیره دستگیر کردند و سپس یا کشتند یا در زندانها نگهداشتند (اشاره به قضیهٔ ۵۳ نفر...) و آنها که دنبال عیش و نوش ورقص فرنگیها و امثال آن رفتند، البته ماندند و به مقاماتی هم رسیدند، منکر نمی‌توان شد! ولی با این‌گونه افراد، سطح فرهنگ مملکت نه تنها رشد نکرد، پایین هم آمد! جناب فروغی، خودشان فرهنگی هستند، استاد دانشگاه بوده‌اند و مسبقاً ایشانشان می‌دانند که یک دیپلمهٔ عصر پدر شما سواد یک محصل کلاس شش ابتدایی قدیم را ندارد و حتی در قیاس با اوایل سلطنت خودش، که قراگزلو وزیر فرهنگ بود، فرهنگ و معارف تنزلی محسوس یافت.

لنکرانی در خلال بحث، گاه از فروغی نیز تصدیق می‌خواست و فروغی هم با سکوت و احیاناً با تصدیق زبانی خویش، بر اظهارات لنکرانی مهر تأیید می‌زد. در مجموع به نظر می‌رسید که فروغی از طرح این انتقادات چندان ناراضی نبوده و بی‌میل نیست که شاه قدری این حرفهای تند را بشنود تا بعداً به او بگوید که: «قربان، دیدید مخالفین چه می‌گویند و دامنهٔ خرابی اوضاع تا کجاست؟!» و در نتیجه بتوانند تا حدودی جلو کارشکنیها و خرد فرمایشات شاه را - برای پیشبرد مقاصد خویش - بگیرد و پسر رضاخان را مهار کند.

لنکرانی اضافه کرد: اعلیحضرت گفتند پدرشان راه آهن کشید! بله، ملت ایران پول قند و شکر را گرانتر پرداخت و با این پول، راه آهن کشیدیم، اما استفادهٔ اصلیش را روس و انگلیس بردند! ایرانی یک مسافرت به شمال و جنوب رفت، و یک مسافرت هم، مستلزم صرف این همه مخارج هنگفت و سرمایه‌گذاری سنگین نمی‌توانست باشد. راه

آهنی به درد ایران می‌خورد و می‌خورد که آلمانها نقشه آن را کشیده بودند. آنها پیشنهاد داده بودند که یک شاخه راه آهن از بغداد و یک شاخه از اسلامبول به طرف غرب ایران بیاید و از این طریق، به جنوب غربی کشور ایران امتداد پیدا کند و از آنجا به پاکستان و هندوستان و شرق دور برود و مال‌التجاره اروپا را به جنوب آسیا، و بالعکس، انتقال دهد و گفته بودند که شما پس از کشیدن چنین خط آهنی در ایران، ظرف مدت یک سال، از حق العبور و ترانزیتی که از کالاهای وارداتی اروپا - شرق دور خواهید گرفت می‌توانید تمام مخارج احداث این خط را جبران کنید و بقیه آن را تا ابد، صرف منافع و مصالح عمومی کشور خودتان نمایید. راه آهنی که در زمان پدرتان کشیده شد، بیشتر راه آهن نظامی بی بود که به کار جنگ جهانگیر بخورد.

اینها بود ثمره و نتیجه اصلاحاتی که پدرتان در این کشور انجام داد، و در مقابل زندانها پر شد و رجال آزادیخواه محبوس و منزوی یا سربه‌نیست شدند! این است که مردم نمی‌توانند به وضع گذشته خود توجه نکنند و در نتیجه نمی‌توانند گله‌گذاری ننمایند. آدم وقتی درد دارد، نمی‌تواند آخ نگویید! این درد مملکت است. اعلیحضرت چطور می‌فرمایند که من نمی‌توانم پدرم را فراموش کنم؟! اگر اعلیحضرت نتوانند حب فرزندی خودشان را، برای حفظ مصالح کشور و حتی حفظ مقام و مصلحت و آبروی شخص خودشان، نادیده بگیرند، چگونه می‌توانند از مخالفین پدرشان توقع همراهی و کمک با خویش داشته باشند؟!*

آقای مرتاضی افزودند: حاصل مذاکرات آن شب، این بود که آقای فروغی متنی را نوشت و شاه یک دو جای آن را دستکاری کرد. سپس به لنکرانی داد و لنکرانی نیز دو سه جای آن را اصلاح نمود و نوشته مزبور، نهایتاً به صورت اولین نطق شاه درآمد که پس از رسیدن به سلطنت، در سال ۱۳۲۰ از رادیو ایراد کرد (آن زمان تلویزیون در کار نبود). و این نطق تاریخی، حتماً بایستی در آرشیو رادیو موجود باشد.^۱

حال که سخن از برخورد قاطع و اصلاحی یکی از علمای دین با محمدرضا به میان

۱. پایان اظهارات آقای مرتاضی.

در باب ملاقاتها و مذاکرات شاه با مرحوم لنکرانی در سالهای ۲۰- ۲۵ (که بعضاً نتایج بسیار مهمی در جهت حفظ استقلال آن روز کشور از یوغ اشغالگران در برداشت) نکات جالب و شنیدنی بسیاری وجود دارد که نقل پاره‌ای از آنها، گره‌گشای برخی از معماهای تاریخی آن دوران است.
آن ملاقاتها، در پی گرایش شدید شاه به امریکا و درگیریش با مبارزین و ملیون، قطع شد و کار به جایی رسید که مرحوم لنکرانی نیز، به اتفاق شخصیتهایی چون مرحوم شهید مطهری و حجة الاسلام و المسلمین فلسفی و...، به جرم شرکت در قیام ۱۵ خرداد ۲۲ به زندان افتاد.

آمد، نقل خاطره دیگری از همین سنخ برخوردار با شاه توسط عالم مبارزی دیگر، خالی از لطف نیست. حجة الاسلام حاج شیخ سیف‌الدین محمدی (رئیس اسبق ارشاد قم) در تاریخ ۱۳۷۴/۵/۳۱ به حقیر اظهار داشتند که مرحوم آیت الله حاج آقارضای زنجانی خاطره شیرین زیر را (که مربوط به سالهای قبل از کودتای ۲۸ مرداد است) یک دو بار در زمان شاه مخلوع قبل از سال ۵۰ برای ما نقل کردند.

حاج آقارضا می‌فرمودند: در یکی از ملاقاتهای رسمی که همراه جمعی از علمای تهران در یکی از اعیاد اسلامی (فطر یا قربان) در دربار محمدرضا با وی داشتیم، بعد از تعارفات رسمی و خوشامدگویی و اینها، شخصی از طرف شاه آمد و به تعداد حضار مجلس، قبله‌نما تقسیم کرد. یکی از علما که می‌خواست از این موقعیت، به اصطلاح استفاده‌ای به نفع اسلام و کشور کرده باشد گفت:

اعلیحضرت همایونی، مسلمان و شیعه اثنی عشری اند و یقیناً می‌دانند که مشروب سازی و مشروب فروشی در اسلام جایز نیست و حرام است. ولی متأسفانه می‌بینیم که این کار در پایتخت کشور اسلامی علناً رواج دارد. اعلیحضرت لااقل دستور فرمایند که این مشروب فروشها علنی نباشند، و حرمت اسلام و شعائر دینی دست کم در ظاهر حفظ بشود.

مرحوم حاج آقارضا می‌فرمودند که، شاه خیلی هم غرور داشت! در برابر اظهارات شخص مذکور، با آن غرور و تکبر مخصوص به خودش گفت: در این کشور من به تمام مردم آزادی داده و همه را آزاد گذاشته‌ام، هر که خواست مشروب بخورد و هر که خواست نخورد هم نخورد. بعلاوه، آقایان علما، آیات و حجج اسلام در بین مردم موقعیت و نفوذ کلمه دارند. آقایان تحریم بفرمایند و تبلیغ بکنند تا خود مردم نخورند. فرد مزبور که پیشنهاد را داده بود از این جواب تا حدودی بور شد و دیگر چیزی نگفت... ولی من از این قضیه خیلی ناراحت شدم، لذا برگشتم و خطاب به شاه گفتم: «به نظر اعلیحضرت همایونی، صدی چند نفر مردم کشور ما، مشروب می‌خورند؟»

گفت: «صدی ده، صدی پانزده. به نظرم، دیگر بیش از این مقدار مشروب نمی‌خورند.» گفتم: به اقرار خود اعلیحضرت همایونی، صدی هشتاد و پنج یا صدی نود مردم مشروب نمی‌خورند. مشروب نخوردن آنها، جز به برکت نفوذ کلمه علما و حجج اسلام، که سلاحی غیر از تسبیح در دست ندارند، نیست. اعلیحضرت همایونی این همه نیروهای نظامی و انتظامی و غیره در اختیار دارند؛ آنها اگر عرضه دارند جلوی صدی ده یا صدی پانزدهش را بگیرند!

می‌گفت: از این سخن، شاه خیلی خیط شد و دیگر جوابی نداشت در قبال من بگوید (حاج آقارضا بعد از نقل ماجرای فوق، روبه من و حضار مجلس کرده و گفت: البته این

حرف را من می‌توانم بزنم‌ها! شما اگر بخواهید به شاه بزنید می‌کشند دهانتان را پاره می‌کنند! سپس افزود: خوب، مجلس تمام شد و همه برخاستند بروند. من هم بعد از همه برخاستم که بروم، شاه آمد و بدرقه گرمی از من کرد. هنگام جدا شدن به من گفت: حضرت آیت‌الله، گاه‌گاهی تشریف بیاورید از افکار شما استفاده کنیم. گفتم: نه، نیازی به آمدن نیست! اگر لازم بشود که پیشنهادی بدهم به صورت پیام برایتان می‌فرستم.

نقل این خاطره نیز از مرحوم حاج آقارضا زنجانی شنیدنی است. می‌گفت: در آن ایامی که ما در زندان قزل قلعه محبوس بودیم (ظاهراً قضیه مربوط به سالهای پس از کودتای ۲۸ مرداد، و دوران نهضت مقاومت ملی است) یک روز دیدم یکی از نگهبانهای زندان داد و فریادش بلند است. پرسیدم چه شده؟ گفت من به این آقایان زندانها پیشنهاد کردم یک خاطره شیرین بنویسند و در دفتر یادداشتم ثبت کنند تا در زندگی به دردم بخورد، ولی هیچکس حاضر نشد بنویسد! حاج آقارضا می‌گفت، به او گفتم: اشکالی ندارد، دفترت را بیاور و یک قلم هم به من بده برایت می‌نویسم. می‌گفت آورد و ما در دفتر خاطراتش چنین نوشتیم:

چنانچه یک محقق و جامعه‌شناس، وارد کشوری شده و بخواهد از اوضاع اجتماعی-سیاسی آن کشور و عملکرد حکومتش اطلاع دقیقی به دست آورد، به نظر من نزدیکترین و ساده‌ترین راهی که برای او وجود دارد این است که، به زندانهای آن کشور برود و زندانیها را ببیند و ورنه انداز کند: اگر دید زندانیها همه آدمهایی بد و لال‌بالی و عیاش و تبهکارند، حتماً باید بفهمد که حکومت آن جامعه (و مردم آن)، صالح و سالم است و لذا آدمهای بد و بدکار را از بین خود طرد کرده و به گوشه زندان انداخته است. اما اگر قضیه را بعکس دید یعنی مشاهده کرد زندانیها آدمهایی وارسته، صالح، خوب، کاردان و خیرند، خواهد فهمید که وضع حکومت خیلی بد است که این گونه افراد را نتوانسته تحمل کند و به زندان انداخته است. و متأسفانه من از لحظه‌ای که به زندان وارد شدم دیدم که زندانیها از قسم دومند!

حاج آقارضا این مطلب را در دفتر خاطرات آن مرد می‌نویسد و مثل توپ در زندان صدا کرده و همه تعجب می‌کنند که ایشان چگونه جرئت کرده‌است چنین چیزی را که تفوه به آن، در آن روزگار، سند مسلم جرم شناخته می‌شد - صریحاً در دفتر زندانیان مذکور ثبت کند!